بعون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی بیهمالی

نسخهٔ تصنیف بدیعی و بیمثالی کتب جستهٔ آفاق مسمّی لوامع الاشراق معروف به

اخلاق جلالی

از نهاد ذات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقایق با کمالی دوانی منتسب به جلالی

بحسن حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

۲۴ جزو

اوراق

بعون توفیق متعال لایزالی و من فیض عالی سبحانی

نسخهٔ مستطاب سعید یمن مآلی که شهرهٔ آفاق مسمی بلوامع الاشراق معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت علامه جلال الدین محقق حقایق با کمالی دوانی مناشر بلند خیالی

بنقوش حواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بعون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی سبحانی

نسخهٔ متصف بدیعی و بیمثالی لب جستهٔ آفاق مسمیٰ لوامع الاشراق و معروفه

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت علامه جلال الدین محقق حقائق باکمالی دوانی منشاء خیالی

بنقوش خواشی مطبع منشی نولکشور مجمع محاسن جمالی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

به نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ
ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک وجود
متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت
گردانید و او را بحلّه خلعت اصطفا و تشریف اختصاص و اجتبا
بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسمائی
موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای
وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی

و آموخت آدم را همه نامها ای صفات حق تعالی ۱۲

ودقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و
ملکات سنیه باقدام همت برآید در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم
أنبئهم بأسمائهم منصب افاده منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و درود
بر کاملی که بحسب نشاه قدسی خاتمه کتاب ابداع و اختراع و بصورت
انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست بکملی که بدرقه
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب ابطایای حسن ارشاد
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند
و دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیة
والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط
عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم باآنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک
باآنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش
پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا بسمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینه
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه درگیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنی ست که

بی عوض عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید چو جوهر تیغ
کاروان که دشمن سودائی جز نقد جان جوهری ازو نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید عجب پیکری که صفت
سطوت او فیه بأس شدید گاهی که چون برق لامع از ابر کف
دریانوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی درآید غنچهٔ دلهای ابرار
بشکرخندهٔ شکر وار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمامیست مسرع که اجلنامهٔ
اعدای دولتش بر پای بسته یا پیکیست تیزرو که برسم سفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیست باریک از دل تاریک
خصمش سر برزده خیالیست رست در دماغ حساد دولتش جای گرفته
چتر عظمت و نمارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه اوست

یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار دیونژادیست

پری پیکر عفریت رفتاری فی فلک اخلاک ست که آفتاب ابیک روز

از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان آید

چون در میدان جهاد بطریق وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک

غبار ظفر آثارش را که بتشریف فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا مخصوصست توتیای چشم

سازد و وقتی که بحکم فَالْمُوْرِیَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش از

نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که

شاه در بزم و رزم از جام غیرت آفتاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت

را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش

چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار

چاره نباشد آری شب را کثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید درخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر بتعدی
و طغیان بر آرد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بند و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بهر تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی
میشود و ماه در سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بدارگاه
آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شده و از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او بهزیمت
یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی
اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون باچشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر نست درآید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته
و برسم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خارکار او ما گل فتح بار آرد **قطعه**
چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

شهیکه گوی فلک را سوار تدبیرش
بعهد معدلتش بره گریخته را
فلک بجبهه علیق سمند او چو گاه
دگر کسی نتواند برسم دست انداز

بعهد رافت او زور در کمان آورد

و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید قدرته

مقالید الزمان و بکمت کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان بن السلطان نصیر الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته ولا زال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اغدار دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عهد
کو لغت خاص خواص ورشه ختمی ست فصاح مینماید ازانکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع وانجا که عیان است
چه حاجت به بیان است + و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود می بینند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود و مدی الایام

واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت

نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه

صبح ظهورش از مطلع الصبح سنین سر برزد چنانکه عالمیان ای اهل العین

مشاهده نمودند بروجهی که هیچکس را هیچ وجه دران ریبی نماند بیت

قد طلع الصبح لذی العینین ولم یبق دستگه و

متجسس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال اعداد

صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصه هامون

وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش

باش تا آفتاب جلوه کند	مفتخر و مباهی خواهد شد فرد
ایزد تعالی قباب عظمت و جلال	کاین شش هنوز از نتایج سحرست

این پادشاه عدیم المثال را تا بید و تا بید شید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد و تا خلود مؤبد راد شعر	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
یا رب مباد و تا بقیامت ز دل تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
و هذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاهزادهٔ اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

همیشه دارد خدا ملک او و غلبه او ۱۲

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه شعر	نعم الاله على العباد كثيرة
و اجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام ست از فیض فضل ربانی و

متعلق جزء ۱۲

یمن تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلف صدق ارزانی شد

پای صفت ۱۲ جزء ۱۲

که بحکم الولد الحر یقتدی باباءه الغر در آیین نصفت و عدالت

بفتحات دال و الفعات ۱۲ فرزند آزاده پیرو میشود باباء بزرگوار خود ۱۲

قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته

بالکسر سیاست و نگاه داشتن ۱۲ غ

هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم   و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین انام جوانبختی که

با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی

دقایق پادشاهی را از او حُسن و دانش استفاده نمودندی و قسم

صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق و قسم تقدیر مصرعه

به نیرو جوان و به تدبیر پیر		انکه رمحش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورده و پیکانش در گلشن ظفر و

فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یافته تیغش

کلید قاطعیست بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش سهم المونی ست که

بحسب تیسیر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار

مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه

عدو را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند بصدمهٔ گرز گران سر بی مغز دشمن را

از ثقل بار نخوت سبک اگرداند ناوکش راست الفیست درمیان جان اعدا
نشسته پیکانش جوهریست در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگش
صفحه تیر فلک را هدف ساخته رمحش سمر بر سماک رامح برافراخته سیر و
کمانش منضم باسم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیه
فتح دلست یا بر خلاف اصل مشعر نفی و زوال دشمن بد افعال
دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را
بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام
کمترین گدائی صرف فرماید البته با قسط هر شنبه وجه اعمال خاصه فرود آمدی

شعر الدر والدری خافا جوده	فتحصنا فی البحر والافلاک

غره بخت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر
آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیه مطمح الانظار اللاهوتیه مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
ز آفتابش هم سنان و هم علم	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سربسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضو ردوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل زور آزر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو گردان جمله را از انجمن
گوهر اسما نامش اخفا می‌کنم	نظم در سلک معمّا می‌کنم
آسمان را شد و از جان بکاست	صبح رویش تا قرین لف خاست

شد بد انسان لطف بی پایان او	کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب	تا ببیند مطلع روشن شب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بد اش دور دار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای غضبیه و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات و ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام به مصالح مملکت

وخراج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین وساطین ائمه دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرائب کلم انتخاب ملوک نامدار وائمه
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه جلیس ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند و
حقائق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا درخزانه عامره ضمیمه
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی
وتتمیمی نماید وچون نظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد ازلحاظ

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
(چراغدان ۱۲)
واکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای الهیین بود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میامن خواص
(برکات ۱۲)
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه
(راه های شاده ۱۲)
را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
(بهره ۱۲)
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقه انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه بارادت
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلّی و بفضائل
متحلّی شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود باهر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند و
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلده و ولایت یا اقلیم مملکت و آن را
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لاجرم مقاصد کتاب
که مسمّی به **لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق** است
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد ثلثه رفت و آخر فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن
مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم
امکان را که از کمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگلگونه صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگر چه معلل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

گردیده بعض علما اگرچه ثبوت جنات قائل شده اند لیکن از فضل ودانش وصلاح وسداد شان انکار ندارند پس حمل امانت بر سر خلافت الٰهی نیز شوان نمود کما لا یخفی

چنانچه هردو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه ودلائل ساطعه ثبت شده

وغایت انسان که خلاصه اکوان وعین اعیان ونقاوه جهان است

خلافت الٰهی ست چنانچه مودای نص کریم انی جاعل فی الارض

خلیفة وفحوای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض فصاح ازان

مینماید ودرآیت کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض

والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه

کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه

در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن وملائکه با انسان

در عقل شریک اند وبر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان متساهم است

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد واز سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت

الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ضعیف	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الهی تواند شد و بعمارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبایع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه
بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

مشاهده نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکه پیش ازین در مرتبهٔ علم بدون مشاهده بود ۱۲ حضرت مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه و اسکنه فی بحبوحة جنانه

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سایر اوّلا در مبدء وجود از مرتبهٔ جمادی

(سیر کننده ۱۲)

بمرتبهٔ نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجهٔ انسانی انجامیده

و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط

بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون

نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت ببیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه

(پرتو گرفتن ۱۲)

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی

(صورت گرفتن ۱۲)

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای

(دیده شده ۱۲)

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله

(دوری از انچه سوای خداست ۱۲)

خاطر نماید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدس بر آید و بمرتبهٔ

مشاهده

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف
اعالی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه فالحب دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ بر اند
اتفاق نموده اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را باب رضی الله عنه وکرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب حیوان را
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
دران نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شد
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

اشارتی بدفع آن فرموده وطریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت
واحاطت افضل واکمل باشد وچون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط ست
یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که
عبارت ست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را
تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت
دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که اورا

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانی ست
چه اوفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع ست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص وَ مَن
یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً باین معنی انسب و الیق ست
و بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنتَ العَلِیمُ الحَکِیمُ از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ
بِالاِلٰهِ بِقَدرِ الاِمکَانِ معنی ثانی ست چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمی شود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل
بذروهٔ کمال نمی رسد چنانچه در حدیث نبوی ست عَلیٰ قَائِلِهِ اَفضَلُ
صَلَوَاتِ المُصَلِّینَ وَ اَکمَلُ تَحِیَّاتِ رَبِّ العَالَمِینَ اَلعِلمُ بِدُونِ العَمَلِ

وبال والعمل بدون العلم ضلال وحضرت رسالت پناه علیه

افضل صلوات الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث

قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذبک من علم لا ینفع

ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله

مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی ست خواه بنظر واستدلال

حاصل شود چنانچه طریقهٔ اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند

وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقراست وایشانرا

عرفا واولیا مینامند وهردو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه

چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند واز مکتب خانهٔ

علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند ودران طریق اشتواک شکوک

وغوائل اوهام کمترست اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیا که

صفوة خلائق اند اقرب وهردو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آرد

الیه یرجع الامر کله و بسانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء
المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت انچه او می بیند ما می دانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخری و افلاطون الٰهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابوعلی در مقامات العارفین می فرماید فمن احب ان یتعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

و من الواصلين الى العين دون السامعين للأثر و حكيم الهى
شيخ شهاب الدين مقتول که محيى رسوم قدماى حكماست در تلويحات
نقل ميكند كه در جلسه لطيفه كه باصطلاح اين طائفه از غيبت گويند
ارسطو را ديدم و در تحقيق ادراك كه از غوامض مسائل حكميست از و نكته چند
پرسيدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرا
عظيم در مدحت او كرد از و سوال كردم كه از متاخران كسى بمرتبه او
رسيده باشد گفت نه و نه بجزوى از هفتاد هزار جزو از كمال او بعد
از ان ذكر بعضى از فلاسفه اسلام ميكردم و او بهيچ كدام التفات نمود
تا بذكر بعضى از ارباب كشف و شهود مثل شيخ جنيد بغدادى و ابويزيد
بسطامى و سهل بن عبد الله تسترى رسيدم گفت اولئك هم
الفلاسفة حقا ليكن درين طريقه اخطار بسيار و مهالك بشمارست
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسويلات باطله و تخييلات

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد
آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع
بر حلیه حال صلش حاصل غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دو رست سراب درین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و ارباب الوصول قلائل

و ایضا استناد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بشنو قصه سیمرغ و غضب به هدهد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اگر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بسنج زر سرخ می خرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة ازینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نشاید که
بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

در سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم وانفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة است
بدن را و همان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقهٔ
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهری
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در ترتبهٔ

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک سازد و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بتعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بتعلم منطق یا ریاضی بعد ازان طبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ
استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب جدال دانند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر درِ خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خطّہ نظریا لایَدخُل دارَنا یعنے
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و
متفق علیه است و بقراطِ حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیِّ
کُلَّمَا غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنی که از اخلاطِ فاسده پاک نیست
هرچند او را غذا دهی موجبِ زیادتیِ شر و تضاعفِ مادهٔ مرض او شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاقِ ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجبِ ازدیادِ فساد گردد چه بدان وسطه موادِ کبر و نخوت
و اسبابِ قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در ورطهٔ تخلّف و ضلال و فسوق و انحلال
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا عمل نمیکنند
و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قیدِ تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند با تصور طل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون

نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده

از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست منخلع شده خلیع العذار

چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب لسنه از

هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای

روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال

واجبست میگشایند و از عقیدت و عجائز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ

اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فَطَانَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و

بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِیْنُ فِی الْاَرْضِ

حیران میمانند مُذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ و از

نتایج اینست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانیست

در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است سیرت

مترود اند درمیان این و آن نه بسوی اینان نه بسوی آنان ۱۲ ای از نتایج حرکات این مردم است که حکمت با وصف خوبی و ممدوح بودن

این قاصران که ع بدنام کنندهٔ نکونامی چند + وصف الحال
ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا الله وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی المعتقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حرای قدسی نژاد
وعروس حجلهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بان شبهه نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقائق سوادی وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است النّاس
مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ خِیَارُکُمْ فِی الْجَاهِلِیَّةِ خِیَارُکُمْ فِی
الْاِسْلَامِ اِذَا فَقِهُوا ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیهٔ زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت
رساند یا بتصقیل آهن را برتبهٔ فضه و ذهب آورد و این خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمهٔ لابد منها
و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند و اگر بطیء الزوال است ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی آن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را و بارد رطب
نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل
ازو صادر تواند شد و چون خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت اخلاق
طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال بسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا آسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وی در غایت
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس انست که بعضی
بطبع اهل خیر ند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر ست باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این
محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده میبینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن
لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشتباه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود

و آن بقاع قریب معدل النهار است تا عرضی معین و در آب مغمور میشود

و چنین نیز ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت

نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات

فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان

بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن

انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که

از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر

و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در

مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موقوف بر وضعی معین باشد

که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه

در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و آرا دیدن ضروری نیستند پس

لا محاله بانسان تولدی قائل باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه

ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از ان سیکه دیگر

کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از

رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما

متزاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از

انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسی از ان صنائع از

قبیلست که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانی که از

طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه

شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از ان در قوام خود و از برای

دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن

جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

مطلب تمام شود ما لا یمکن کلام حکیم و حکم جز این بود تقریر دلیل و حل عبارت بر وجه بسط و تفصیل و اکثری درین مقام از جای بجای رفته اند و بی معنی محصل برده ۱۲

ظاہرست ومناقشہ را مجال بسیار وحکمای متاخرین خصوصا آن
نموده اند که ہیچ خلق طبیعی نیست وخلاف طبیعت ہم نہ اما اول بانکہ
ہر خلقی قابل تغیرست وہیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجہ دہد کہ ہیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکہ بمشاہده وعیان می بینیم کہ
مردم بمجالست ومصاحبت با اشرار واخیار کسب رذائل وفضائل
میکنند چنانچہ از ممارست احوال کودکان خصوصا آنکہ ببزرگی
ایشان از جائی بجائی میسر ند ظاہر میشود کہ تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز ورویت بیفایده
بودی وتادیب وسیاست عبث وبطلان شرائع ودیانات
لازم آمدی وحکیم ارسطاطالیس گفتہ کہ اشرار بتعلیم وتادیب اخیار
شوند واما آنکہ ہیچ قابل زوال طبیعی نیست بینست چہ بضرورت

معلوم است که طبیع آب را تغییر نمیتوان کرد بوجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبیع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قایل را مجال است که گوید همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی و
تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهد
است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع است و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداهت تحکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه است و محل منع و تعطیل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع و قبحی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیفتد

سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف

هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق

شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال

متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن

نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه وعلی

آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی بانمعنیست حیث قال

اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان

درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصلتر ازین با تمهید

معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد

ان شاء الله تعالی وبه العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه ست
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تاثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه ست یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملایمست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملایم ست و قوت اولی قیاما
که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هریک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشأه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نماید چه موجب
اختلال احوال شود و چون هریک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت اوراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را قوتست [illegible]

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق بتسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود وتبعیت شجاعت وچون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد ومطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود وتبعیت سخاوت وچون این سه جنس فضیلت حاصل
شود وباهمدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال وتمامی آن فضائل بآن باشد وآنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است وتقریر اول نیز مجملاً آورده
وبر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکهٔ بسیط است وبر تقریر ثانی احتمال بساطت وترکیب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اولیست به ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقی است بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب وازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
وتسالم ایشان حادث میشود ودر اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

بیدار و هوشیار بصیرت

وبالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقدیر ثانی اختصاص بان ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت است و
بر تقدیر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند از ین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود و تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت از ینست و ظاهرست که ملکه تصرف
مجموع قوی در محال لائقه بآن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هر گاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حَالَةٌ لِلنَّفسِ وَ قُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَ تَحمِلُهُمَا عَلیٰ مُقتَضَی الحِکمَةِ وَ تَضبُطُهُمَا
فِی الاِستِرسَالِ وَالاِنقِبَاضِ عَلیٰ حَسَبِ مُقتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست بتحلی بحقائق موجودات
که سعادت تصوریست و اگر عدالت بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد و چه شنیع احتیاج بعد او در عدد اقسام فضائل نیست چه
جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی
المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیاتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع و
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که آنچه در
بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم نظری و عملی کرده اند
وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست و چون
این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
محذور نیست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو
که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و چنین
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست
باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث
در و از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شیء جزو نفس
خود باشد چرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

محمد هادی علی غفرله تعالی

ازین رو که متعلق نسبت و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه
ازان رو که متعلق تصدیقیند موضوع مسئله است و گاهی محذور بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب
و تنقیح آن بر وجهی که در آن مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و آنرا
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست
و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف
آنمعنی تصریح نموده اند و انصاف اینست که کلام در جزو عملی متنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را تحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب
مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

دربدو طلب باین فن ارشاد کرده اند وتکلیف بتحقیق این مطالب که مبنی

سودی بتحیر طبیعت وتفویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون

حکمی حاصل شود ومبتدی را خوضی دران نیست وبعضی محققان برین جمله

تصریح کرده اند وشیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده

ودر بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است

در فضائل ورذائل اعمال بروجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق

برهان باشد وتحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری است

واللّٰه ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از

علم باحوال موجودات بروجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت

بشری واحوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت واختیار

انسانی نیست وعلم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

واختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکهٔ انقیاد
قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و

ظاهر شود کما گفته اند شعر

بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حر باشی
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

و عدالت هیئتیست که اینهمه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگنند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضائل تا
متعدی بغیر نشود صاحب آن مستحق مدح نباشد و لهذا صاحب
ملکهٔ انفاق در وجوه لائقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی و

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در چنین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد مدح او بر ذمم
ایشان لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از وی ترقب
نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء و هو خیر مرهوب و مرتجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم قلم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل

ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و

سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست وحصول آن منوط بکثرت

مزاولت مقدمات بنتیجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم

بلوازم بی کثیی زیاده همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت

درحرکت فکریست وثانی درغیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه

بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس نقیض واما صفای ذهن

ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب وتشویش واما

سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی

اکتساب تواند نمود واما حسن تعقل آنست که در بحث واستکشاف از

هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید ونه استعمال

شئی زائد واما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید واما تذکر

ملکهٔ استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت

شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت

چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع

دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و بسیار اعتبار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر

متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود

راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان

راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را

متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج

من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده

المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت

اقتحام اخطار و اهوال جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منتظم از و صادر نشود

وامّا علوّ همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی وکمال نفسانی منافع ومکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان وفقدان آن غمگین وشادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سابق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت

تحفة المؤمنین وصف الجمال ملت رباعی
آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

وامّا ثبات قوت مقاومت با آلام وشداید است تا بزیادتی در و تاثیر نکند وشکستگی زیاده از وجدان بام و راه نیابد وامّا حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از و د بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد وامّا سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس وعصبیت ضرورت شود خفت ننماید وامّا شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه ایست بتکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع اینست که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر
از و باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح
از ان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت اینست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات
لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر
منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه ایست که از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس بی اضطرابی

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است
با تکمیل چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آراء
مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
مزاولت لذات قبیحه ازو صدور نیابد قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه

حضرت عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق وهادی طریق توفیق
و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولو العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که
مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمهٔ ذات
کریمه ساز واز احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج ودر حدیث
دیگر است النصر مع الصبر ودر صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل
ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس است
ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت وآن استخفاف نفس است
بمآکل ومشارب وملابس وغیرها والاکتفا بقدر ضرورت از جهت استمساک
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر است وشرعا وعقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدق وارد است
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار وآن اطمینان نفس است و

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوة والسلام مبالغه و نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی
که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر
کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و از جادهٔ بانی اعتدال انحراف نجوید نهم ورعست و آن ملازمت نفست
بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا
المتقون دهم انتظام و آن انست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن تمکنت اکتساب مالست از
مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از
زاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخاوت و آن ملکه
عدم مبالات بانفاق است تا انچه باشد بانکه باید چندانکه شاید بر سبیل

در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
که فرموده الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
در روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان [illegible] تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی است و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت است که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد
وگفت که همه را بکش واین را بگذار زیرا که او سخیست وسخاوت او
نزد ما مشکورست ودر اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد وفرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست ودر
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء ودر تحت سخا انواع بسیارست
وتفصیل آن از مطولات چشم توان داشت وباید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس متحمل اخطار
وتثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد وبذل روح نزد او
خطیر نماید هر آینه نقصان وفوات مال اورا در نظر اعتبار در نیاید
وخلاف این بغایت نادرست واستلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت ولغت

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله ششم مکافات هفتم

حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل

دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و

علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت دراینچه شرعا وعقلا

رفع توان کرد رفع نمایند ورابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بروجهی که هرچه

برخود پسندند بر صدیق پسندند وهرچه درحق خود خواهند درحق او

خواهند وحضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت

باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی

یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آراء طائفه در عقائد

ایشان درمعاونت یکدیگر متالف ومتفق شود واما وفا آنست که از

طریق مواسات تجاوز جائز ندارند وبعضی تفسیرش بانجاز موعید

واقتضای حقوق نموده اند واما شفقت تاثر وانفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود قصر همت برازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع
وحدت حقیقی فیض وجود میبابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
و متقارب المحط والمقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضاء یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زوند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سرّ این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال بدیدهٔ حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فراگیرند و دراویه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده بازکه سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت او
نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالست لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در اینجا
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والّا [illegible]

بالاتر ازین زبان زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت درین مشهد که انوار تجلی ست	سخن دارم ولی ناگفتن اولی ست

واما صله رحم آنست که خویشاوندان خود را در ثروت و رفاهیت با خود
شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله
نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احقست چنانچه محدث بصواب
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و
دم و القرابة روح و نفس و شتان ما بینهما ع دانی که بسیارست

فرق از آب و گل تا جان و دل	واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری
از کسی بدو رسد کمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که
معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد حسب امکان

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق

مردم بگزارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی

اکفا و افاضلست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب

جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی

و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ایمهٔ شریعت و مشایخ طریقت

رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت

رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید

موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ

حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا

قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بمقدرت

و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد

زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل به نعم الوکیل کند و خیالات فضول را بر طرف کند

که بر من و تو در اختیار نگشادست	بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی
لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج
مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی
کاو را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر وافاضت کرده و مقربان

حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألهین

واتقیا و احکام شریعت والتزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و تقوی

وتحرز از معاصی که مکمل ایمعنیست شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل

عبادات شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل

باستقلال بان تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال

عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است

چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام

فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل

خارج نیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور

متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص

بریک مزاج نیفتاده اند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بریک خلق نباشند

وارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان باآنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر و ظنی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا
علی تفسیر هم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری تا بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

وتحت آن مندرج تواند داشت وبها تا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
مستتبع بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه ازان جنس ست وبان مانندست چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل ورذائل شبیه بدان نمودن وتمیز میان
شبه وجواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی وراغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند وتلبیس دغلان وتمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر ولآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند ونکات ودلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست ونور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند
حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانا تست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی
یا کودکان در تشبه بالغان
شعر
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر بحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که
اظهار تصرف و فطنتی کنند نزاع کنند و مغالطه ممّوهه بمبتدیان در گمان اندازند
و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مخالفت
نتوانند کرد در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر
ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق تن زنند چون
حکمت اعلی مدارج کمالات و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و در مقابل عفت
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن
جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد دام تزویر
و حباله صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده د
و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول و تعاطی آن لذات ملال و کلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بر آن مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت
عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوارست و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند
و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق ازو
منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کمالات بازمانند

که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال		شعر ز تجربه معلوم گشت آخر حال

و کسب آن از وجوه متعدده متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و در سلوک طریق آن احرار

و دشوار ود و همچنین کسانی سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفیست و لذتها
مطلوب دارد که بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب باعث بر آن حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل باشیان شریکند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بر آن افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هر وقت

سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد بر قیاس آنچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه است بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوق خود دوست دارند و بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه شکل ایشان
غالبا در مقاومت شکل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلتست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار میت

ومن خطب الحسناء لم یغله المهر	یهون علینا فی المعالی نفوسنا

و هر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن موهوب نفوس و ملاک
اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهد گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه
چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام
حقائق اعلام بآن ناطق است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود بدل در فرار طلب البقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و عار
جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات
او را تلخ گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل به از زندگانی

باری چو فسانه میشوی ای بخرد	با چندین ننگ عمر بهیچ ارزد بیت
و از اینجاست که حضرت یعسوب المسلمین	افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

کرم اللہ وجہہ باصحاب خود فرمودہ ایہا الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیدہ لالف ضربۃ بالسیف علی الرأس اہون من میتۃ علی الفراش میفرماید کہ ای آدمیان نسیان خصلت موروث شماست از رقدۂ غفلت متنبہ شوید و تذکر نمائید کہ اگر شما کشتہ نشوید البتہ از ضرب ملک الموت جان نخواہید برد پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چہ رو بخود روا میدارید بآن خدائی کہ روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست کہ ہزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسانتر از مردن بر فراش ست چہ مردن بطریق مردان بہ از جان سپردن بشیوۂ زنان ہست کہ سرخی خون گلگونۂ چہرۂ عاشقان ہست بیت

چون شہید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت کہ ما کشتہ زین میدان شویم

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از انجملہ آنچہ فرمودہ ان اللہ یحب الشجاعۃ ولو علی قتل حیۃ و عقرب و بر ہمہ کس

نظم

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمهٔ جهانداری

و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه

کریمه با کرم نفائس نفس است در بازار کارزار معامله می کنند و جان را

سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه

باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوهٔ ایشان

عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن

زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بددلی حمل کردن اولیست

از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و در

هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف ماسکهٔ نفس

و بحسب شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است

ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل

نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از جهت
که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک
از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند و
بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امر
دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و مموه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بمساطت عدالت است کما لا یخفی

لمعه پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد انست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود انست که هر فضیلت را حد
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید
پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز
متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک اطرافی بمحیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان خطاست
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم





بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن را مناهج غیر متناهی باشد و
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسّر و اشکال باشد ولهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیّبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب آنست باشد همین معنی تواند بود چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق آن را وعده و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه با این صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب

وسنت بتصریح وتلویح مودی شده و مادهٔ آن صور خواه از رغائب باشد

وخواه از مکاره اعمال واخلاقست که درین نشاه اندوخته باشد چنانچه

فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیْطَةٌ بِالْکَافِرِیْنَ وحدیث نبوی که فرموده

اَلَّذِیْ یَشْرَبُ فِیْ آنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِیْ بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ

وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیْعَانٌ غِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ افصاح ازین

ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیدهٔ

بصیرت باز نشاند وقربهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند

بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ ندا باین معنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود **بیت**

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر جهنم کشند مثال توسط

در اعمال و اخلاق باشد و چشم شمال اطراف که رذائلند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشاهٔ ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیضان [illegible]
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این هیچ معتدل
حقیقیست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

معتبرست از قبیل دوم تواند بود که شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و در تمام مراتب آنرا
غبار شکلی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر اینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و مبالغه در
وصف آن برقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند همچنانکه شخص و نوع را در آن مراتب حالتست
افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ می تواند بود و در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

وباقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال مدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال مدنی نیستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعی وافر دارد ما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت بحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

وآن استعمال قوت فکرست درانچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
کربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادۀ و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو وازان
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدام است بر مهالک که عقل از آن تجمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو وازان طرف عفت اند و آن شره و
خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو وازان طرف عدالت اند و آن ظلم ست و انظلام اول طرف افراط
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم ست از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق مذلت

وبعضی بر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر

وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقائص است وازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله انصاری وغیر او

از محققان گفته اند هرچه نه آزار است گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری

شعر

مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند

بر استحسان راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیحست که حسنات

ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا

ولکن کانوا انفسهم یظلمون بآن مشعر است و همین قیاس توسط در انواع دیگر

تحت اجناس مضمنا لمنه اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف

عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدس

حضرت حق جل وعلا از احاطه افهام واوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت

عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق

به ممکنات ذات اقدس او تواند بود تشبث شود **بیت**

گفتا غلطی زبان شان نتوان او		از ما تو هر آنچه دیم پایه تست

و اول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیده شهود اهل کشف و عیان

جلوه نماید حد تست وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست

و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال

اوست بل وحدتی که اگر شمع جمالش برافروزد فروغ شعشعه ظهورش کثرات را

پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من

خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید کثرات در حیز ظهور نیاید

و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای

لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید **بیت**

ملک هستی را ملک واحد قهاریست	ثمرش آن که غیر وادی او دیار نیست

وازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت واکابر مشایخ ملت تصریح فرموده‌اند که
وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در صدر
معتقد شیخ کبیر وامام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد الله
محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطورست انّه واحدٌ لا بالعدد و کالآحاد
وتصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز
و جز بنور کشف وعیان بآن نتوان رسید از جهت صعوبت تصور این
وحدتست که میفرماید واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام غیب غیرا و از محققان تحقیق فرموده اند
پرتوی بانو که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ
ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور تواند آمد و با نحلال آن رابطهٔ بقای
هیچ فردی از افراد موجودات صورت بندد و نزد حکمای متألهین گرامی

کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی در نسبت که با ضد خود در
تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الٰهی مشاهد میشود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس موجود
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام مظهر آن وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه اشعار موزون و صور حسنه
شرف وحدت تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد متحابه مشاهد از
قبیل و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
است صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن ابعد است از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

وچون ازین درجه ارتفاع یابند باعتدال انسانی رسند با جمیع آثار رسد بنطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند امزجه افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد وباز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و
غایة الغایات ولیس ورا عبادان قریه ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
ودر حیطه تنافر داخل

تبصره چون اطراف کلام باینمقام
منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید وبیان آن بروجهی که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا مکثی باشد هرگاه
که بر حدی معین از حدت وثقل مکرر شود وازان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی ادراک نظری باشد

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم نسبت جزو ششم ضعف واجزا هفتم امثال هشتم امثال و
جزو نهم امثال واجزا دهم اضعاف یازدهم اضعاف وجزو دوازدهم اضعاف واجزا زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد
نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلا و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار باشد یا بیشتر
اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلا و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعدد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه
یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون
سه و دوازده مثلا و اگر نه امثال چون سه و نه مثلا و اگر اصغر عدد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا خارج القسمة
خواهند افزود و بعد تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد با افزونی یک جزو مثل و جزو گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث است
و اگر یکی با افزونی بیشتر از یک جزو باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین است و اگر خارج القسمة دو باشد با افزونی
یک جزو ضعف و جزو گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث است و یا دو با افزونی بیشتر از یک جزو ضعف و اجزا خوانند
چون سه و هشت که ضعف و ثلثین است و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد با افزونی یک جزو اضعاف و جزو گویند چون سه و سیزده
که اضعاف و ثلث است یا عدد زوج الزوج با افزونی بیشتر از یک جزو باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده که
اضعاف و ثلثین است و اگر خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر با افزونی یک جزو امثال و جزو
خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث است یا عددی دیگر با افزونی بیشتر از یک جزو امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که
امثال و ثلثین است پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و آنکه از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نسبت
اول احد باشد و نغمه اول نسبت این باقی را ثقل … است یعنی حدت و ثقل نغمه چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل با یکدیگر
دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد بسبب تناسب … شود و بعد ملایم افتد و اگر نه متنافر و اول که نسبتی صحیح دارد
اصلست از اول که نسبت … که در مقادیر … میباشد پس ابعاد واقعه بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه
بر نسبت هندسی که اشرف برملایمت نفس است و بهترین نسبت عددی نسبت ضعف است که در احد اثنین … مشهود
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او در جای دیگر استعمال کنند یعنی نصف بجای ضعف و ضعف بجای نصف و او از جمله ابعاد
بدین خاصیت مخصوص است بعد از آن در شرف مثل و جزو که از انواع او به ترتیب طبیعی بسیار است و اول آنها مثل و نصف پس
مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس سایر ابعاد شریف بمشابهت این ابعاد … ملایم باشند و تفصیل تعلیم آن است
که در نسب … نسبت مثل اگرچه بعد نیست نامند بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط است پس …

برکاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و آنکه از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمه اول نسبت …

چه نظر این صناعت مقصور ست بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان

بحسب حدت و ثقل یا میانهٔ ازمنهٔ متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی

ملائم یا منافر حاصل شود و مشتق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم

ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت

میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان

ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد و الا منافر و مراد

بمثل بالفعل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی

تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد

ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست

بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب

قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو ست

و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین است به تضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه بخلاف
این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص بمقادیر است و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت
بینهما نسبت عددی باشد و اقل مغنی اکثر نباشد و بین العدد و



تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود بیکی

از نسب ملائمه آن بران وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته

متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع مثلاً

یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان بچهار

سبعست نه هفت که اقل ست بتضعیف یازده میشود نه چهار سبع که

قدر تفاوتست و اگر اقل مغنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت

مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آن را ابعد ذی الکل

خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که

بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عدد نصف و ما دون او بعدی نمیکند

همچون نصف و ثلث آن را ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درین دو

چه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عدد نصف کند و اگر

به سبع و خمس باشد عدد ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و مادون آن میکند

آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بار بعست و این اقسام که در سه

بین العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن

باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار

این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس

لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست

که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فصل

لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل

پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات

نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب

استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزئی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶

باشد و دیگر ۳۷ و اما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت ذی الکل گویند اصل و شرف النسب است و

از غایت شرف و قرب و بوحدت آنکه احد طرفی او قائم مقام آن

دیگر میشود بروجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد

و دو نغمه نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام

انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان جهت

که چهار که نصف هشت ست با سه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین

اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست

همین مقصود حاصل شود و بهمه تقدیر راجع به بعد ذی الاربعة شود

و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود برانکه

میان پنج و شش نسبتی ملائمت از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش

ست یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام

دو و نیم ست و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا

فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را که بعد

کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را

به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دارند راجع

ببعد ذی الاربع شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع ببعد ذی الخمس
شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که بتفاضل مثل بالفعل ست
آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ
تالیفی و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه
نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسطست
میان شش و دو و بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطهٔ تالیفیست میان سه و شش چه فضل چهار بر
یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت میانهما همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطهٔ عددیست در میان
ایشان را در ندو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعد ذی الخمس ست

دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و این
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی بود
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد و ملا
راجع بنسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بافضلست
و در دیگر صور بعد از افراد مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه بتفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدت ست و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بسیط و
آن وجوه عنایتی عظیم بوده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست

ونسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
واین را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد واین را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبتست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی از افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز و اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی

تتمهٔ حاشیهٔ صفحه ۱۰۸ ـ ۳ و در قسم ثانی آنکه طرفین اگر معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را
بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و
طرف آخر مجهول پس بدین تقدیر مضروب واسطتین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل
گردد و طریق اخراج وسط تالیفی آنست که تفاضل طرفین اگر معلوم شده در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
قسمت نمایند خارج القسمة را از طرف اعظم بیفزایند عدد باقی وسط باشد چنانچه دوازده و شش را طرفین
فرض کنیم و خواهیم که وسط تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که شش است در شش ضرب کردیم و حاصل را
که سی و شش است بر مجموع طرفین که هژده است قسمت نمودیم خارج القسمة که دو است از دوازده کم کردیم
ده ماند همان وسط تالیفی است چه نسبت تفاضل میان اوسط و اصغر که چهار است با تفاضل میان اعظم و اوسط که دو است همچو
نسبت دوازده و شش باشد که آن نسبت ضعف است انتهی ۱۲ منه **فائده** در بیان [illegible] از وجوه نسب
و یگانه که بسیار از انها اعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین
با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زاید است بهمان نسبت زیادهٔ میان
اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی است این نسبت را مضاد
گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو است و تفاضل اعظمین یکی و نسبت میان ایشان نسبت
شش با سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی است که در نسبت تالیفی مذکور
شده و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس مثلا
مفروض … نسبت که طرفین انها … واسطه پنج … باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که … است با تفاضل میان
او و اعظم که یک است … نسبت طرف اعظم است با اصغر یعنی نسبت مثل و خمس وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل
اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو است …
که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو اعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که مضروب اعظم
در اوسط ضعف مضروب … واسطه و این خاصیت … نیست بلکه مخصوص ست بدان که اوسط ضعف اصغر بود
ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه
تفاضل اصغرین سه است و تفاضل اعظمین دو و نسبت … مثل نسبت شش و چهار است اعنی نسبت مثل و نصف و
از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزو بود واسطه البته مجذور باشد و اگر مجذور شش بر … سلیمی

بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قعت چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد
و بهانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بتحقیق نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین
سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از تناسبی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت فصاحت که عبارت از تناسبی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست و تحقیق
آنکه یک معنیست که اگر در اجزای امزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج
باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود نغم

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات
نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است هر

صورت که نماید و بهر لباس که بر آید شعر
وإني أحب الحسن حيث وجدته
وللحسن في وجه الملاح مواقع
ایضا بجه به قبا هر چه هست بیرون آی
کز من حریف توانم بهر لباس شناخت

تبصرة تتميم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است
که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه آن امور مذکوره سه قسمست یکی آنچه تعلق به قیمت
اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سیم آنچه تعلق
بتادیبات و سیاسات دارد و در تناسب هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول
چون نسبت این شخص با این مال یا با این کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه
مثل مرتبه اوست باکرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق و باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه نسبت منفصله و اما قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت
این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی چنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال این جه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این
مثال مختل ست بلی اگر نسبت جامه بزر چون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
اما قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر او
حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات آن باید داد و عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد تا بان بمعرفت وسط حاصل نشود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکالست پس
رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه تشریع و سنت حضرت حق تعالی و
تقدس چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او بی معاونت و مشارکت
صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای
برزگر نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج
از برای او نسیج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بیکدیگر بی توسط
امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس
بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن
صامتست و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت
حق پادشاه را برگزیده تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و
زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع
او را براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعتست و ناموس

دوم سلطانست که تابع شریعتست چه اَلدِّینُ وَالْمُلْکُ تَوْأَمَانِ و ناموس سوم

دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر سیاست ست پس شریعت که ناموس

اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دومست اقتدا باو میباید کرد و ناموس

سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و در نص

کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ

وَالْمِیْزَانَ لِیَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ بَاْسٌ شَدِیْدٌ وَّمَنَافِعُ

لِلنَّاسِ چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا

و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود و دینار ازان و حدید اشارتست بشمشیر

که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر

سه باشد اول جائر اعظم که ناموس الهی را طاعت ننماید او را کافر و فاسق

خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

وطاغی گویند سوم جائر صغیر که براه عدالت که مقتضای دین است نرود
وزیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن دو جائر اعظم است
از جائر سوم چه هر کس که از دائره انقیاد امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر ازو چشم نتوان داشت و
همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون بود بمقتضای
نص وَاَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقه اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد **حکایت** ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانه امر و نهی او تن در داده در بیست و نهم ماه رمضان
قصبه نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد سفر

پرده حجت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا
را بر سر چشمه عین حامیه زده و از کثرت غوغا روزه بر سم استراحت میل بخلوتخانه
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب ار حدقه دیده روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی میطلبیدند و هوای عید در مجمر سینه بنایره اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبه خیال هر پاره ابر در چشم ایشان

بصورت هلال در آمده بیت	بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی	القصه مقربان بنابر عرض عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه بحضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شده سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است
و بر تعمیمی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید وردا
رمضا نست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد و بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت دست اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت و قوت وقوف داشت یکی
از خواص گفت برو و امام را بلطف و ادب پیش من آور هر چند گفتند چون او
با فرمان شاهی حرمتی کرده است او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم

بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین بخواندند
برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در انساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ عاصیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک سر تیز رشته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا برخلاف امر ما شادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و بحمد الله
تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود [illegible]
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلّد الله تعالی

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت
زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاشر دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات ایات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزو است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزو است از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قواء او چنانچه ایمائی بدان رفت تا دنیا

بشر کامل و از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از
افراد انسانی حاکم ملک اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح
و قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند بیمین حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد
از عدالت میان قوای و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در میان
قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن ماهی نوع از اهل منزل

ومدینه بهمین طریق سلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و
بیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث ونسل پیدا شود چنانچه مرویست
که در خزانه کسری کیسه یافتند ودران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک
قریب بیک دانه خرما وبران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاها را
عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بود والحق درین زمان واضح برهان
از یمن رافت وعاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اند که مدتی انواع
جمعیت ورفاهیت بکافه بلاد وقاطبه عباد رسیده وعرصه ممالک که از
وتغلب ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده است

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش مدار این پناه را

لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم ان بر سه قسم نموده
یکی انچه اقدام بان جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود بخشش

خلعت وجود بی سابقه استحقاق درجید هر موجود انداخته وذرات ممکنات را
از خزانه لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته وعدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او ومیان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد ودر رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق ست بشارکت بابنی
نوع چون تعظیم سلاطین وتکریم علما وائمه دین واداء امانات وانصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای اداء حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون وتنفیذ وصایای ایشان وامثال ذلک وتطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق واندکه آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم درمواضع متعدده بشریف عبارتی ولطیفه اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بمابین عبد وحق ست وفقره اولی اشارتست بآن یا در امو

متعلقه بما بين او وبين نوع وقسمت ثانيه عبارت از آن ودر حديث ديگر فرمود

الدين النصيحة قيل لمن قال لله تعالى ولرسوله ولعامة المؤمنين وتفطن

بسبب آنكه اندراج چندين حكم عزيز در چنين كلم وجيز باعذوبت فحوى و

لطافت مغزى وشاقت مودى جز مودب مكتب ادبنى ربى فاحسن

تاديبى را ميسر نشود ولهذا حكماى متاخرين چون بر دقايق شريعت حقه محمديه

مطلع شدند واحاطه آن بر تمام تفاصيل حكمت عملى مشاهده نمودند كلى از تتبع

فوائد واقوال حكما وكتب ايشان درين باب دست باز كشيدند بيت

چو آن رخسار و بالا باغبان دید	ز گل برکند و ببرید از صنوبر

وسخن در تحقيق عبادت الهى آنكه حق سبحانه وتعالى هر يك از قوى واعضا را

بجهت غايتى خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصيل كمال حقيقى كه غاية الغايات است

اعنى تحقيق بسر خلافت الهى چنانچه در مطلع پرتو ادراك آن بر روازن ضماير

مقتبسان انوار حكمت عملى افتاد پس صرف آن قوى واعضا در آن غايات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران

و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقایق اعلام این طایفه

را وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل

وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده

و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته

از آنجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که

احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکان رعایت

عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل

منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ

خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عادل

ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در

وبال هر معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست
چه اثر عدل یکساعت بجمیع عباد و در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبدالله بن المبارک رحمة الله علیه فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست در مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجه گفته اند که

تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در
توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است
میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود میل به نقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط
عدالت بآنکه اولا اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالتست نه از انجهت که خارجست از ان نسبت چنانکه
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تدبر آنچه در معنی توسط معتبر
درین مقام گفته شد جوابی ازین ظاهر شود و بباید دانست که تفضل گاهی
احتیاط در عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

کنند و در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و تسویت

مطلق باید نمود تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت

میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات

بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی

و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست

جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم

نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر آنمقام

آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق محبت است پس دوام و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود بیت

بلای عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

ای دربیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد ازان ۱۲ مولوی غفور

حرکات که موری بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اول مانند حرکت
نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط
آلات متفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانی است پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است
و چون کمال ثوانی در تشبه باوائل است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد
و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود
تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطهٔ صورت
تدبیر انسانی حاصل شود با ترتیبی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید جوجه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

وبعد از تمهید این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست

امری صناعیست هر آینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که انچه در

ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی

واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد

چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود

که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل ست

و چون قوت او زیادت شود در طلب برفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید

و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور مشاکله مثل صورت مادر و غیر او

نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه

قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت

مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود

تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیزست
در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائق ست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بتولد
آن نوع باقی بماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یکی ازین قوی بعد از

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور کلیات کند اسم عقل بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان برو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و دیگر مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مصطلح تعبیر از آن بخلافت الهی رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار سیاسی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو تربیت بقانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر و تحفظ آن ملکات فریضت همت او لازم و اگر بخلاف آن تربیت شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بتغییر آن بتوان من عندالله

که حق تعالی بحکم و وجد یک ضیاء الاحدی ایشان از کمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی گردانیده چه هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تمام بطب دارد از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن با اعتدال اشتغال باید نمود و تربیت
بر تکو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
کمال حقیقی واصل شود **لمعه سیم** در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و در معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز باستمداد روزگار و تعللات دشوار و لجاجات

بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب قترت و غوایت عالمان مستبصر گردد

و آنچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و

ترغیب در آن باشد حرامست مستند بهمین حکمتست و آنکه از آلات مطربه بر چه

شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاق ست چه مزاینه تخیل این امور

و تصور آن بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد

و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن محبتی که نفس را بدان

واسطه با قوای جسمانی حاصلست و داعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل

بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که در آن تکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی

بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک

مشتهیات و مستلذات میسر نگردد		۶ عروج بر فلک سروری بدشوار نیست

و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام واردست حُفَّت

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات وبباید دانست که موانست با دوستان و
مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست وسبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر وخلاعت وجانب تفریطش عبوست وگرفتگی
و فدامت وهر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمودست
بهشاشت و بشاشت وطلاقت وحسن معاشرت موسوم وصاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت وکیاست موسوم وحضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا وامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او نموده بود
هذا الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر نشأ آنحضرت

شوق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت

مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و جمع میان هر دو نوع عین کمالیت

هوسیا آداب دانان دیگرند		سوخته جان و روانان دیگرند

واز اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت

نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه تمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بغفلت رسوخش

کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی ست که در طب

جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت

نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی

را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت

نظر معطل شود از اقتناص شوارد حقائق بجوارح و افکار اعراض نماید البته بلید

و بلادت گراید و از فیوض عالم معقول که غذای روحانی و رزق سماویست بر آید

و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمسخ گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاهٔ دنیوی خواه
در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نخواهد داشت و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هرچند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرامد اقران شود پردهٔ پندار
و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسنست گفت تا آن وقت که جهل عیبست و باید که در معاودت
و ملاحظت انچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد و چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقالست
در کسب خصلتی ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضایل ذاتی

که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید و اجب

داند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف چیزی

خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست ایذا گران چیزی

از و فوت نشود او از ان چیز فوت شود و بعد از ان بمیراث گیران او

اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة

والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع

غرور است آمده از انجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما

عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک

غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته

کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد

وطالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقامست

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی

صحت ست که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض از فضول

هم لذتست و هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود و لذت و صحت و در صحیفه

سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام مسطورست که فرموده

طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه

مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که

بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب و تعب را

مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست

و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب

دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحرک

مطلقا موکول بطبیعت دارد و چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت

شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع کنند تا ب

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد

که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است

که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود

تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از

افراط و تفریط مجتنب باشد موّدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که

اعمال نظر را قوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت

چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد

و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید

آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در اجتناب از آن باشد مبادرت نماید مجازات او

بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد

و اگر غضبی بمحل از و واقع شود و بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود با التزام

و تنبیهی مالی یا بدنی که بر وفاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده‌اند که سقراط

چون پادشاه آن زمان او را بتأهل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود که

از حکما التماس تأهل نموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود

که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند

و اطلبید سفهای شهر خود را بخلوت فرد میداد تا برملا او را تقریع و توبیخ

کنند و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فرو تنبیه و

تادیب کند و بالجمله مزاولت امور نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد

تا بتمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون

نفس شود و از اینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره

شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند

و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز

باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب

نفس سعی بلیغ نماید و چون برهان وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

وبمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب ست

وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست

و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار برد

و باکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند

در سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار بشاشت نماید

وبمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی

الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آمد چه

دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس

بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد

احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که

نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقولست که کسی از وی

ازین ادبیان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای آشنایان خود آیینه سازد و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح رذائل خود مطلع شود و چه نفس قبح افعال خود واقف نشود اما قبح افعال دیگران بسهولت دریابد

لمعه در معالجات امراض نفسانی

همچنانکه در علم طب جسمانی متقرر است که حفظ صحت بامثل است مثل تواند بود و دفع مرض باتیان بضد و در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد است و چون فضائل چهار است و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس نزد اهل اضداد فضائل نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت تبعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح عموم اطلاق ضدان توان هشت و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد
یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد فطنت و مبالغه در تنقیح و مناقشه و توقف
بی جایگاه و بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
از اندقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نایر غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بیغیرتی و بددلی و آثار وارث قوت چون خشم گرفتن غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تباعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و آثار وارث کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن شهوت مواقعت با ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بروجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بیشمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه منشا اکثر
امراض متزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجه آن اهم و شرح آن
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه محکم

و رابطه ببرست چنانچه بر کیفیتی که در یکی پیدا شود و در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدا این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و
سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن عقیده و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا
بعقوبت تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف آن سه نوعست یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جستن بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفای ایشان محالست تا اجمالا جزم کند
که در هر مسئله البته نفس در یکی از دو طرف حق خواهد بود دیگر باطل بعد از آن تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آن عدم علمست
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود بوده اند مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند با
اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذموم است و باتفاق
اهل شرع و عقل مذموم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و تحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

درعداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان حیوان‌تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا

چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود

ایشان در احراز قصب السبق بایشان مسابقت جویند مطلقا از خاصیت نطق

بری و عری ماند و بسایر حیوانات تشبه نموده و از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال

معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند اصوات حیوانات نسبت است

که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران

بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین

شخص از ان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند

باندک امعان نظر ظاهر شود که از ان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی

اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از

جاده مستقیم که بان غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت

فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصه نوع اوست منحرف و متمایل پس جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون برهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که از آن نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشند و بینا جهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

النَّاسُ اِلَى خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ
وَالزُّلْفٰى یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء الله و صنعات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات و قرب ایشان سابق شوی و در حدیثست النَّاسُ اِثْنَانِ عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ
وَالْبَاقِی هَمَجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلترست فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهلست اما علاج جهل مرکب و حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست و هر آینه مستلزم اعتقادست بآنکه او عالمست بآنچه نمیداند که آنرا
نداند و ازین جهت آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطباء از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم
در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوة والسلام فرموده علاج اکمه وابرص عاجز نیستم امّا از علاج احمق
عاجزم واقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه وحساب وامثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد وچون
با معتقدات خود رجوع کند وآن نوع طمانینت ولذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد واستعداد اکتساب فضائل درو پیدا شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف واول از جانب افراط بود ودوم از جانب تفریط وسوم مناسبتی
با رداءت کیفیت دارد اما علاج غضب وآن کیفیتی ست نفسانی که مقتضی
حرکت روح ومرکب اوست که خواسته باشد بخارج جهت غلبه ومبدء آن شهوت انتقام
وچون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد ودماغ واعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود واز ظلمت وخانه نور عقل مستور گردد وفعل او ضعیف وحکما

تمثیل انسان در هیجان بناری که دواند مثلاً از نیران مشتعل شود چنانکه از آن خار بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و در هیجان علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند بعضی در
اشتعال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه
وسلم و اگرچه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار بسبب تموجی فی الجمله درگیرد و بعضی چون چوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متاثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن
باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب دنیا بسببی قوی تواند بود
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

نیوسیت که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب وند و زود باز گردند و بعضی دیر

بغضب وند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب وند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب

روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب

قسم اخیر و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون

میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان

نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق است و در عقوبت او

حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید چون

خواست که او را بگیرد و تعزیر کند زبان بدشنام بر کشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود

که چون مرا بغضب آورد اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را آزرده میبودم نه از برای

خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند

درشتی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده ترا عقوبت

میکردم و اسباب غضب هشت است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم مخافست و طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض اعراض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در همان حال
و بتحقیق غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه ترشح مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه است و اگر آن مزاج کشی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اندازه خاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن از پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و روح که پیوسته از وی باعضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءه گردد یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیه

سود به هلاک تولد کند و از نجبت چون ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرده نوبت او را از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش وی حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد که چیست دین
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین نیست که غضب نروی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بمنع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب بحق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود
نماید و بآن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی که خصیصه او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن

شرکت نیست و در نظام عالم بر شمرده چیست؟ کاندرین ملک چو طاوس

بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت نفسانی یا خارجی مثل مال و نسب

و جاه اگر مال است حال معلوم است که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب و

نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جاه است مقرر است چیزی که بادنی

عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است لائق بمباهات اهل

دانش و کمال بود بیت

بر مال و جمال خویش مغرور مشو
کان را بشبی برند و این را بتبی

و اگر نسب است که عبارت از شرف

پدری از پدر نیست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی

میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد جواب

عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان پدرش معارضه کند و آن شرف

برو راجح آید پس چگونه تواند که آن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد

و این شیمه ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا

وارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت	
ان افتخرت بآباء مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی بانسابکم وائتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایت که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو جامهای فاخرست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابکست که بر آن سواری آن کمال از آن مرکوب است نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون بو متصل شد احتیاج باسترداد و نیست

پس ترا چه شرف باشد و مروت که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی

مباهات مینمود و در ان اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط

کرد موضعی لایق آب دهن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند من چندانکه از هر طرف

دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب قسمت جهل او حلیه حقیقت انسانیت

ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی

فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور نعمت الله مغرور و مسرور بود بدیدن یکی از اهل کشف

رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد

خادم را بزجر گفت این خر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون

رفت بعد از انکه از ان حال فرود آمد خادم ما وصورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از

صورت حمار ازو چیزی مشاهده نکردم و امام ازو بحاج موجب زوال علاقه الفت و

اختلال روابط وحدتست چه مخالفت ضد موافقتست بقدر آنکه کثرت اغلب و ظهور
باشد رشته انتظام را میل با انفصام و اساس ارتباط را روی با انهدام باشد چه قوام
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت بعضی مرفع نظام عالم
کرا افسد مفاسدست باشند اما تکبر و آن تو أمیست تعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر ادعای این کمال است با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بمجرای
بول گذشته باشد چگونه در آنکه بر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه ایست گندیده و آخر او مرده ایست متعفن و خود در میانه حمال
نجاست شدن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه احتیاج را بدامن
قدس جلال او مجال نشیب نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود اوست

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بیّن است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر		روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی هنری یا فضیلتی باشد و بحرمت موصوف
بود عیب اند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از نزد ایشان و معنی حاصل کند
و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان ابدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه بازگردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند و بصورت
استهزا ایشانرا عقاب نمایند و اما غدر آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانت است که از اوائل رذائل است و از هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بوسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق آنرا که بیشتر باشد

دو فا که ضد انست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست
بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و عاقل باید که بر انتقام
اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موی بقصر می نگیرد و این بعد از اعمال
فکر و رویت حصول یابد که حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن او است که بسبب آن
دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان
بعد از قدرت انتقام بر خود صعب اند چنانکه گفته اند خم الاعداء
اشد من جفوة الاحبار و اما منافست و آن طلب نفایس متضمن خطری چند
که سلاطین و اهل نکبت را از ان احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف ادوار
فلک و تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامهٔ طمع کون مرکبات از رشتهٔ کواکب هم دوزد و نگاه بمقراض
فساد بدرد و با آتش فنا بسوزد و تا مقتضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر سازد باز

درهاون فلک بسا دیده از ان ماده ترکیبی دیگر اند و زود سنة الله التی قد خلت

من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از ان نفایس

که گنجینه سینه اخزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد بهر آینه در آثار فزع و جزع ظاهر

شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد در او پدید آید چنانچه حکایت کرده اند

که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر و روی منظر موصوف و معروف بود و مهندسان

حاذق در خط و استدارت آن دقایق صنعت رعایت کرده بود زند نزد پادشاهی

تحفه آورند چون بنظر امعان در آن تامل نمود دقایق محاسن آن خاطر او را در ربود

و در نظر او ثالث شیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت

بمشاهده آن نزهت جوید چون بمقتضای مصرعه وای نعیم لا یکدره الدهر

حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره آن از عرضه تلف ساخت پادشاه

از آن معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و

معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را

بگوهر دندان میگزیدند از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میباریدند و سیم اشک بر زر رخسار و بازار رسوائی آن در آمد بعد اوقات اصرف تدبیر گر
آن مینو چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که تبه تا بودن
فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تا یک مینو و لعل را با همه سنگین دلی
از آن حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین رگ انجانی از زین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حسرت باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت
این حال ملوک است و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن خیزند و در انتزاع آن از دستش بستیزند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد عرض من چه جانم چه جان نیست

اینست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیه اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر او آسان نماید چه غضب چون خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و آن باطل از شجاعت دانند خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و کلمه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاعترین شجاعان آنکس است که بحال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که غزای بزرگ کدامست فرمود جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب رداءت کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه نموده بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد و بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط ملائم طبع او نیاید یا قفل

بر سبیل استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیو را صفت بدشنام تا و جماد ایذا غایت آلت
باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا
دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دیگر را بریختن آب انباشتن بکوهها تهدید نمودی
و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را
هجو گفتی و هجوهای او ماه مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته

بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجملة امثال این افعال بکمال شناعت مضحکست و صاحب آن بر نقصان
عقل و برودت طبع خود دلیل میکند و این صفت شیمه ناقصان باشد مثل زنان
و پیران مخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی با عرض مؤدی بضد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که حرص است از وجهی ضد آنست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود در اضطراب و خلطا که بهیچ وجه

دران محل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرت تهامی نامحمود جز رفع صداقت

و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد

در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقول است

که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت

شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران

شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از ما

بدو ناملایمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود او را بانکار راید و چون ما او را عقوبت

کنیم هر اینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عقلا عذری باشد و [illegible] آن

و وقتی یکی از اعیان که بربقهٔ اطاعت او را از ربقهٔ رقیت انخلال داده بود

اسیر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صحیفهٔ هفوات او کشیده او را مسرداد یکی از خواص

از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

علاج بدنی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضب است چه آن افراط است در حرکت و هر آینه اعراض ردیه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و شورش عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که غشا حریان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر وی و رضا
بفضایح در نفس و اهل و استماع فضایح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض بدفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ بر زنند و بتدبیر لایق افروخته گردد و در این باب مخاصمت با کسیکه از غوایل او
ایمن باشد ملایمست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع
و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی روی نمود و معظم اطبای آن زمان باعتراف بعجز از علاج آن گشودند

وبرقصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند آری ارکان دولت آن تقریر یافت که

با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت باید کسی باحضار

او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای

بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده به پادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه

و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بهدف مقصود نیامد جهت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود		روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد الحال

تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت آن نتیجه حاصل شود فبها و الا یأس کلی خواهد بود

پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام

در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان گشاد و گفت

تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب انداختند و باهانت چندین فرسخ

بیاورند من نیز حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم [illegible] پادشاه را از اثاره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال بیرون وید مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و بایشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت و هر چه از بلغمی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از ان هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند درشتیی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود اما شاید که چون پادشاه آن را یاد فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره غضب و اگرچه بواسطه
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهالک و خطار را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از دهشتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج است پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطه آن حال از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بر طرف وقوع کردن و بتقدیر متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از بر طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه موجب وخامت عاقبت تواند بود ننماید
چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر گه داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست چگونه اقدام بر آن نماید پس

سبب خوف صورت اولی احکم بر ممکنست بوجوب قرین صورت حکم بر ممکن بامتناع وجود

را منشأ قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا

اختصاص دارد و در خصوص او وا نمودن و دادن عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جان نهان گشادن

مناسبت علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس

ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

و حدوث و فنا را بآن جوهر ذات تعلق نه

شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در دانائیت خود هیچ نقصان نیابد

و همچنین با نتفای عضوی دیگر و همچنین تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا

کند بوجدان صحیح همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این تمهید

یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای اوست

یا از المی که پندارد که در نفس موت هست یا نقصانی که در آن تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشأهٔ اخری یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت در این امور و عدم جزم بآن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود
اندیشهٔ سنجیده منشأ خوف نتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقهٔ نفس است از بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطهٔ حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب دفع الم باشد چه آنچه مبدأ احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید حیات عقلی از حیات
جسمانی برتر داند و بآنچه کمال اوست مایل باشد و بآنچه همت فراز هفت آسمان

برآمده ذروهٔ ملکوت را ما و همی سازد	ز روی بحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین وانگه حادثه آرام مگیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین غمکده چون غمزدگان مانده	ایضا ترا که دولت وصلش دو چار گشته بلا
دگر مساز اقامت درین سپنج سرا	و اما رابع چون عقاب بجرائم ترتب

میشود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است
(دلیری کردن ۱۲)
و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر باشد باید که بداند
که فیض مبدأ ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لائق
نظام عالم است بغایتی که مقصود است از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن نمیتواند
و بر فرض حیات او نشو و نمای اولاد بر طبق ارادت او بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه
مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و صلاح
بهیچ نمی آید و اگر تاسف بجهة انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل
حزنست باستعمال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در ان هیچ فائده نیست و علاج حزن

بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائن

فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر

بتکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس

هر آینه روزی از هم جدا شوند فرد	گر این سیل متفق بکند روزی این درخت
وین باد مختلف بکشد شبی این چراغ	پس هر که وجود من خود خواهد جستن افسا

کی لازم است خواسته باشد اگر موت نبودی نوبت مطالب غالب بکار نرسیدی

و استاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که عهدش بحفظ

نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه

یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده

بودندی ها تا زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و

نوائب برین خاندان واقع شد و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دو بیست هزار

نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بود و چون اینجا

اعتبار کنند و در مدت چهارصد سال هر یک مثل این عدد زیاده شود و از اینجا معلوم شود که
اگر چهارصد سال کس نمیرد و توالد و تناسل قرار باشد عدد بغایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت شطرنج
از حد و احصا بیرون رود و بسیط تمامی عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس
بقیاس قیاسهای برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده‌اند چون بر افراد انسانی
قسمت کنند و هر یک را آنقدر زمین رسد که پاهای آن بر هم درست بایستند تا اگر خواهند که همه
دستها بر داشته و بهم چسبیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و
حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون این حال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف
دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

توہم زیادتی دران توہمی فاسد اما کسے کہ تمنای دوام حیات جسمانی نکند لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید کہ بہ بیند کہ ہمانا غرض
از استدامت عمر لذات مترتبہ بران تواند بود و معلومست کہ در پیری تمام قوی ارو بے
بانحطاط نہد و حواس ظاہرہ و باطنہ کلال یابد و لذت صحت کہ اصل
جمیع لذاتست مفقود گردد و بمقتضای و من نعمّرہ ننکسہ فی الخلق
تمام احوال او متراجع شدہ قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل
بازگردندہ ۱۲
شود چنانچہ اہل و اولاد از و ملول شوند بعلاوہ ہر دم بفراق ہمدمی و ہر لحظہ بفوات
محرمی و ہر ساعت بمصیبتے و ہر لمحہ برزیتے مبتلا شود پس بتحقیق ہر کہ طلب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کردہ باشد طالب این تبعات کہ تابع آنست بودہ باشد و
چون معلوم شد کہ موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد کہ قرارگاہ نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید کہ بکسب سعادات ابدی و لذت
جز ۱۲

ابدی کوشیده حیوان صفت با آب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت

میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین

قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا

چون مرگ طبیعی دررسد از مضیق این مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین

و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی

فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالارادة تحی بالطبیعة نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از جهت افراط است یا

از جهت تفریط یا از رداءت کیفیت و تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف ترین

آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد و کبر

علاج ایشان بر وجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

وشروبات باشد ملاحظه زوالت آنها وخست شرکا وتبعات ومفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل سوال وذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت وهرگونه رذیلت از قصور
فطنت وظهور بلادت وحدوث نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب باشد و
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل وشرب است حضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا ودر حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء واگر
بمناکح شهویه باشد بذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل ونقصان عمر وتلف مال حرص بر مناکحست وامام حجة الاسلام ابوحامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند وایشان را بفقر وفاقه رساند وبوصله
خزانه سلطان واجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه واخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است وجهه صرف نماید
وجمیع قوی واعضا را منهوک وضعیف سازد وچون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر وجوب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تأمل کند که قرب زنان بهمدیگر و لذت از مطعمه بیکدیگر در سد جوعت بشریست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و برود در شکل آن طعام در خانه
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل بطرف کند و از جنبت حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات ست و برآید وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطورست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط
است آنست که برکت رزق از او محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد در مرتبه رسید
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع او
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت بحرکت آورد و از این مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و برانکه تباه این انواع امراض این قوت است
حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی است
که منشا آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانیت
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبایع لطیفه را با صور ظریفه بحکم
جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود و در طریق صداقت ایمانی البسر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر آینه چون میان بکمال هر دو یک معنی است بر منزله و حصه اعتدال هر دو یک منبع
سیراب میشوند میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این دو نسبت بنفس

در دو مظهر ظاهر شد بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه دیگی بوجه اتم

و اعلی خواهد بود و دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت

از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا

و لهذا در اعداد متحابه آن دو عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود

چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق

افتد و امری این دو عدد از ماکولات یا غیر آن با هر یک فرق یکی از این دو عدد را لوحی نهاده

باخود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین

کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و این عشق شعار حکمای الهیین است و در لطیفه سر

و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت

الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی منغرب

افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال

اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت را بالکلی بسوزاند علیت

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت		تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
بلای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی		محیی دین بهی ماحی آثار ظلامی

و از ینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشایخ صوفیه طالب

و البته العشق ارشاد فرموده اند مصرع		ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث من عشق فعف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان

بیت

میفرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش		بالا شجری و لب جوی شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم الاصول تسری فی الفروع سر محبت ازلی در کامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف ست

بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتو است که در افلاک
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبیعی برآمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روی تجلی کرده و اگر
کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان آید از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاکند
بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از تخم عشقش قد حی داده اند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفه الشجن

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی
و بیمی مشکست و سرکش را بگنت قهر قوی شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرعه

بر هوسناکی چه واند جام و سندان باختن	چالاکان طریقت که ره عشق با دم

نامرادی تواند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذات شهوانی تواند مرد

از کبریت احمر عزیزتر بود و اکثر مردم تقیید هوای نفس اسیر بند و از ربقه اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و باصفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت داعیه ربت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه مور
شاهباری نتوان کرد ببال مگسے

بنا بر آن طریق عافیت اسلم تواند بود و قطعه

وعش خالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم و آخره قتل
نصحتک علما بالهوی و الذی اری
مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق
نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست
که اگر شخصے از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر سبزه و آب روان و نظاره آن میوه
نشانه جمود شهوتست نظر برین تقدیر مباحست و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی ست و نظر بر آن حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات

بیشتر است از جسمانیات و چون سخن در عشق بدان انجامید که باستطراد دواء آن

توان او بدین مقدار اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد

و اما علاج حزن آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب

آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات فانی و توقع بقای

دنیوی و علاج آن بآنست که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند

چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و

سعادات نفسانیست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد

متعالیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را از وجود رانده

و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل یا خیال باطل است نبندد و بلکه همه همت بر کمال عقلی و

ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند

مقصور دارد تا از منزل حرص که محل احزان و آلام است بمقام خلاص یا بمقام رضا که

موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد و چنانچه مضمون کریمهٔ الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بران میفرماید بیات

و من سره ان لا یری ما یسوءه	فلا یتخذ شیأ یخاف له فقدا
جمشید جهت حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند تا بانچه در انبا شد غمگین نشود و تا بسر در اتم

چنانچه در حدیثست ان الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الروح و الفرح فی

الرضا و الیقین یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور شادمانی را در رضا و

یقین تعبیه فرموده اگر بر و شوار نباید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه

و اگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور طریقه

خود مسرورند بلکه دیگر از محروم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در

از اهل جهالت ضلالت کم نباشد و نظر بزخارف دنیوی که در دست دیگران

باشد نباید و بتقلید آن ضلالت خود را ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام

اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به

ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا لنفتنهم فيه و بطليموس حكيم گفته حريص همیشه
درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ
نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
والفضة لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوفه الا التراب فرد

هر کاسه که سرنگون بود پر نشود		پر می نشود کاسه سر از هوس

و کندی لسیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
دران مدخل تام ست و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این
دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس
بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه فائحه آن متمتع گیرند چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست همه چون ان زود باز گیرد حسرت و حزن

بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی ست که بتناوب و تداول بهر یک از

طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت

وما المال والاهلون الا ودائع ... ولا بد یوما ان ترد الودائع

و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که

عاریتیست بایستی که صاحب همت بران التفات نمودی از سقراط پرسیدند

که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من ان چیزی نخرم که چون

از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت

غیر ست خواه که مبادی حصول آن بخود کند یا نه و اعنی اگر باعث بران

حرص حصول آن نعمت باو باشد به مشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث

بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی و بی مداخلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد نعمت خیر دیگران را ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند چنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه امور دنیا وجه آن بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و باتفاق و صرف زوال و نقصان آن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطه آنست که رغبت کند و آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد اورا
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید معاودت آن بر معالجات دیگر

امراض تا در آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کنند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در
ضمیرست و کذب منافی این غرضست پس صرف نطق دران وضع الشی فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت ازانست و باعث آن حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص
معلومست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن
و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعسر است پس احتیاج بادخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انسانهای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعتی که در تحصیل غذا ضرورتست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت او باشتغال بامور ضروری
اقامت در منزل نماید بنیابت او و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست نظر بحال نوع لابدست از زنی که با او ازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او و تربیت او لا محاله واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه در اعانت مصالح ایشان و معاونت دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و باین جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بنوعی تألیفی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولیست پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و تدبیر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر او است
بکمال لائق رسد از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت
و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکنی چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه
و خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج با این اجتماع عموم خلائق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند
و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو شریف جائز بل واجب میدارد
در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل در حین
فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع

تأمل و رای آن اسمع و بمقام لایق هر فصلی و موسمی آن معد باشد و احتیاطیکه

در دفع غرق و حریق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید آن عمل بود و در جهت

که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده بلند

کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت بلند میکنی ای

فاسق‌ترین متعلیان و ملاحظهٔ حال همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شر خاصه و عقلا

موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از

حکمت آن سؤال کردند گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از

مطالعه و تأمل باز دارد بآواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم **لمعهٔ دوم**

در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار

اقوات و ارزاق مصلحت است پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر

بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بنا بر حفظ

عدالت و ناموس اصغر ست احتیاج است و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر

و متانت ترکیب اندکی از او با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بنقل اقوات از مساکن بعیده نباشد اگر و نیاز بودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و وصول مکاسب شریف
چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت امام شافعی رضی الله عنه گفته
است که تجارت بهترین مکاسب است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهتر است و بعضی علمای متأخر گفته که چون درین زمانه اموال مشتبه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دورتر باشد و زراعت احوط باشد چون در زمان امام شافعی
اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از جهت حکم برجحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن معرض آفت است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتغلب یا بتفاوت وزن و کیل چیزی

برند دوم جار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد سوم تجارت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف نیز سه نوعست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سیم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع از رد عقل اولی نیست صنف اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بان مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد
عقل قبیح است هر کسیکه بصناعتی موسوم است باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد
و بدنائت همت راضی نشود و باید که هیچ نعمتی در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب
و مکابره و عار و غارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن نیز از اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرور مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری تدارک آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام صرف کنند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع

باید داد اول چون تحفه که جهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین
برند و انفاق در وجه ماکل و مشارب و ملابس اهل منزل و مهم چون اهل طریقه و غیرها
از جهت صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بر آن در ظاهر و باطن متلهف نباشد چه علامت
سخافت بود و که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او امر کند
که بحقی از آن در راه او صرف نماید و او آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود
سوم آنکه معطی آن بر درویشان نهفته حال که در حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه رعونت
و وضع منت است و شاید که بسبب آنکه بار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید و اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملائک از همین تعجب نمودند و سوال کردند
که بارخدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ را از ان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش است زیرا که بلاهای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آن را حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از جمیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت: ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

ودر صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در اینجه بعد از رفع ضرر میل باحتیاط
انست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد دوم انصاف و عدالت که
در اکثر طباع مفقودست طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنای اتفاق بر قواعد
عرف عامهٔ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکترست از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس
بر تبذیر ست **لمعهٔ سوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان انست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معروف بانجال
اگر بکر باشد تا تبع او بود و از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بانکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب
و احتمالات اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولادست و بکر از ثیب
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در بکر بیشتر متصورست و اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت

وجمال تحلی باشد تا کمال تواند بود وما درین خصلت خطری چند است از جهت رعایت
احتیاط در آن باید نمود چه سبب عجب است چون زنان بنقصان عقل موسومند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند
و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و در مال و جمال نیز همین علت هست
و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است
در زنان کمتر و از این جهت مؤدی بفسادی بی شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا در اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام مهمی
با اظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید و آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت
کند و بهیچ گونه او را در طمع متابعت نیفکند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام

واحترام ومدارات وملاطفات بذل معروف سپردن بطور خلعی در زنی دیگر برگزینند
واگرچه بجمال ومال ونسب از وزیاده باشد چه غیرت وحسدی که در طبائع زنان مرکوز ست
بنقصان عقل ایشان از قبایح وفضایح وارد وبغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت
نسل ست زنان را نسبت با ایشان خطر طریق عبودیت سپردن جایز نیست در تعدد ازواج
رخصت نداده اند وایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل ست ببدن
وچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد نیز مدبر دو منزل میسر نشود
ودست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت واستعمال خدام در خدمت قوی گرداند
وخاطرش بتعهد امور منزل وتکفل مهمات خانه ونظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند وفراغ از ضروریات مقتضی نظر در
غیر ضروریات شود وباعث گردد بر بیرون آمدن ونظاره مردان کردن واز آن شغل هر در نظر او
مستحقر نماید وبر ابرام فضایح دلیر شود واغیان را در وی طمع اشود وسبب فساد
گردد واما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای او ست

وسبب انعکاس چه هرگاه که آن امر مشهور شود و حاکم محکوم آن نهد نظم اختلال یابد و اگر بمحبت

محبت او مبتلا شود از وی مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید

دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکنند و بر اسرار خود او را مطلع نگردانند و مقدار اموال خود

و ذخایر و قوت از وی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان بر مفاسد باعث شود و در

تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای

محاورت حجاج گفت سر خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت

مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بکرات تجارب وثوق باحوال او

حاصل نموده ام و او را خازن سر خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است

و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر آن مهر

خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این بخانه ببر و بازن

بگوی که این سرا از خزانه ملک دزدیده ام برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از

مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که اگر ای حاجب [illegible]

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از آن سخن خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت
بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سال است که شوهر من نایب نعمت رهین حضرت تست اکنون
خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسهٔ زر
بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است حجاج حاجب
را طلبید و کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت این زن از نامی شفقت ستوده که تو آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده بود و بازی کیمیا و مکان پایمال ستوران بودی سوم آنکه
زنان را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که بخصال
موسوم باشند منع کنند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حد بیش نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد مبادا که موجب
بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن از شوهر احتراز کردن از خشم مجاملت در عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده
مخلوق را روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زنان بهینه شایسته اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان شایسته بجباران در فرمان بردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال و بطریق خیانت و چون کسی را زنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست مادام که موثی بفساد نشود و مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد واگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد و بعضی از بهم
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید در آن سفر باید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبر ملایم از
جانب او بیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

وکیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و مال این
شوهر برایشان مهربانی کند و منانه زنیست که بیشتر متموله باشد و مال بر شوهر منت نهد
و انانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بر عم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا زنیست که بجای عفت مستور باشد و هر دم در غیبت شوهر
بذکر فضایح او اغری و ترغیب نمائی شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیله بد اصل و تشبیه او
بسبزه در مزبلها کرده‌اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام وارد است و
چون کسی بسیاست تن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد

لمعهٔ چهارم

در سیاست اولاد اولا باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل
نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی نالایم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت باشد و ازین جهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق او همه نکند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بر فعل
در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا بیان رفت در تهذیب اخلاق او بر وجهی گفته شد
تا منتهی به طبیعت نشود ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت
غلبهٔ حیا و میل بجانب فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده در تادیب و بیش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذایل موسوم شنیع
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید و بعد
از ان او را شرایع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت آن او را و بر امتناع از ان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت و چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص کنند و از شر و تنفیر نمایند و اگر به جمیلی
اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا تأثیر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او

نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت
بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت
در او راسخ شود و بمقتضای اَلْاِنْسَانُ حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن جمیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره مستهجن گردانند و در خاطر
او قرار دهند که جامه‌های منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین ننگ دارند
و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه
است که بآن دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع و دفع عطش باید داد و از تفنن در طعام
منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بحقیر طعام قناعت
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد و گاه‌گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن خو گرفته باشد
و این آداب از غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب

وکسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا
و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه
بنفس و بدن ایشان مضرست در غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات ردیه در وی مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و بتعبی تمام نکشد طعام
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آنچه باعث
پوشیدن قبیح تواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و
پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد بیاموزانند
و بترتیب سعی در تزیین و ملابس نازان در زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت ندهد

باوند هند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بلکه از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب باید و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلّم دیندار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم با خبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلّی باشند با او در مکتب باشد تا ملول نشود و ادب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلّم سعی بیشتر کند و چون معلّم او را

بضرب تادیب کند از ریا و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک وضعفاست

و معلّم باید که تا تقصیری ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون

بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت

گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را بسخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی

را در چشم او خوار و حقیر سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی

بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام

میفرماید که مراد باصنام زر و سیمست و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا

و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشا جمیع مفاسد

محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند

بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس

مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم

کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه بقصد

استعداد دار البقا حاصل کنند بماند پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را

تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ

شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و

از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بان مشغول

دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه

هر یکی را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سریست غامض که سبب قوام

عالم و انتظام احوال بنی آدمست و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند

و او را به صناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند

چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باید که سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد

سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد

و آلات و ادوات مساعدت نکند و او را بران تکلیف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط

آنکه از تشبث بان یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت ازان امر کنند تا چون حلاوت آن بیابد
در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بتعیش از کسب جمیل که ثمره
احراز است عادت کند و بر رزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار
در عرصه ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اولی آنست که او
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت روسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
صلاح او مشکل بود خصوصا که بسن درآمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

ومبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان باین صفت ترغیب باید نمود و هنرهای

لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان

با کفوی تعجیل باید نمود و نیست است طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث عدد و

شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان

نیست و بیناب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست آداب

سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ و سخافت عقل و

موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید

که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی

بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی

که تمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد

ابو درجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه

است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیارد و حکما گفته اند

فکر و مرا اتمام قول و سخن بکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بان واقع شود و آن هنگام باید که

از تکرار به تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف

خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از

جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی

بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس

جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نشود

بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون باو جهلی بدان داشته باشد

دخل ننماید و اگر سخن از وی پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا بزرگتران مجلس سخن

بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد بتمثیل روشن

گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات

بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد

به تعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث خصومات

وجالب حقد وعداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الأَنْبِیَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ و عیسی
علیه السلام فرموده لَا تُضَیِّعُوا الْحِکْمَةَ عِنْدَ غَیْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهُمْ و در محاورات طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال اهل مجلس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون دعای
دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیشست گفت زیرا که

مراد دو گوش داده اند و یک زبان مصرع   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است و تأنی زیاده

از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران بخرامد و شیوهٔ زنان و مخنثان خود را

نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار بازپس ننگرد که آن شیوهٔ بلهاست

و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال

نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در حضرت

پادشاه و استاد و پدر و کسیکه مشابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت

حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر

اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد

و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده

کنند یا آواز آن بشنوند و رو بقبله نیندازد و بدست و آستین و محاسن بازی نکند و چون

مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن نشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بی وقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بنماید و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و ملا اگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظایر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا بپشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و وحشتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
برو ثقیل نماید تامل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت است در کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و با الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و
نمک تر نکند و در لقمه هم‌کاسه ننگرد و در پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جاها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و هسته بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز گرفته و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید
و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت جوعی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد بآهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما
باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعهٔ پنجم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او و تهیهٔ اغذیه و البسه و غیر ذلک
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او

چون آباء به هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی نماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا بعد از زوال میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و مادر در سببیت
وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون اوست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته از غایت محبت
که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را و در شرایع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که والدین
را تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بی واسطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی است که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند اقدام
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصورست بخلاف پدر و مادر

هم در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی ... بلکه حق سبحانه و تعالی رضای

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان رعایت اولی باشد و بحسب
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلقست و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق و رعایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بسبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست
و حقوق مادر از طرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدر از محبت ایشان بعد از

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران مبادی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران بچیزی که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که ولادت
روحانی نیز معتبر است با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت

لمعهٔ ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه آنچه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود دران استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد از حرکات و ترددات متوالی به هیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودائع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب
داند و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشان را نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
عَلَیهِ الصَّلوةُ وَالتَّحِیَّة مِنَ المَلِکِ الخَلّاق فرموده ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولا بامعان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه در این باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع

خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت
صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الحَوَائِجَ عِندَ حِسَانِ الوُجُوهِ فرمود که
چون آن بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست
که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد و اکثر چه حال
جبلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باید که عقل در غیاب بهتر از عقل
بسیار باد و فاحصت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت
آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول
باید کرد و چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسب حراثت نیاید گاو کر فترا
نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم
کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد و چه این فعل از متهتکان

وکوتاه بینانست و آخر نه بعد از عزل او بدلی باید فرستاد و آن نیست که بدل بهتر ازو باشد

یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی ازو بهیچ وجه در حساب نیست

تا هم مروت نزدیک تر باشد بوفا و کرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا

شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با

مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت او را نعمت

و مکنت خود شناسد و چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل

زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیارد بلکه از برای روز

مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت

تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه بعد ازان باعث نه جا باشد نه خوف تا چون

محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را تخویف کاری دارند

البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد بقوت دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که

مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کاری که بایشان متعلق است

ای ایشان را بطنه خاص مخصوص سازد که اقدام بر عملی که بایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از راه ملال و ناخوشی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور الی یوم النشور

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه و گوشمالی باندازه تجرید ازو نومید نباید شد و
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست و از زودی طرح باید کرد تا دیگر
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده زاده بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت و کسب و ... بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر احمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت بکار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ... ممتاز باشند

واما بجفای طبع وقوت شهوت موسوم واز ایشان حبشه بوفا وثبات قدم معروفند اما بکبر وعدم تحمل یونان موصوف وعجم بعقل وسیاست ولطافت وکیاست ممتاز اما بحیلت وحرص ونفاق منتجاز وروم بوفا وامانت وکفایت موسوم اما به بخل ولوم واهل هند بقوت حدس ووهم وچستی وچالاکی موسومند اما بسبب عجب وحقد ومکر مذموم وترک بشجاعت وجودت خدمت وحسن منظر مذکور اما بغدر وفساد قساوت وبی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن ورسوم پادشاهی در هفت لمعه است

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن وفضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشانست چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری واین قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال وآن حرکت بی معونت اسباب صورت بندد وآن اسباب کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا
بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست که معین جزو آن شود چون معونت غذا
حیوانات را دوم معونت بالاله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب
قوت غاذیه را سوم معین بالخدمة و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن
چیز شود و این دو قسمت یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال
اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند
عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر
ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع
خود ست و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس است
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

وعین مهملتین گزیدن مار و کژدم وغیره کذا فی الغیاث انحلال بر وزن انفعال گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن ۱۲ مولوی

الا بالغرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب انسان اند
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید
و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در زرع ماده غذا و ابنیه
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول اربعه که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارات
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب در این مقام تامل
نماید سر سجده ملائکه انسان را بر او منکشف شود و حکمت در هیئت انعکاس که در نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر وجه سجده اند و حیوانات بر هیئت رکعات اند

برایدهٔ بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد بطبیعت بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شوند چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام بضرورت باشد و بعد از ان هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را بنفس خود و در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب سایر وی هر یک بایستی کرد چنانچه
او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد از آن بنفس خود بهر یک از آن اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
هر آینه در این مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و
مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی از این صنایع شود
هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای
دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
باین معنی است منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در صنعت متفق بودندی

همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی

و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر

همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی

بواسطه استغنا خدمت یکدیگر نکردندی اما چون بحکم اختلاف همم هر یکی را صناعتی

مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یکی را از وجهی احتیاج

بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه جماعت

منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا

تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد از مدینه درین مقام

نه ابنیه و جدران است بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع جماعتی است که منسوبی بانتظام

امور بر وجهی لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است

یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند چون دواعی طبایع مختلفست

وهمه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم
نگردد چه هریک برای نفع خود اضرار دیگران نماید ومودی به تنازع گردد وبافناء وافساد
همدیگر مشغول شوند پس لابد است تدبیری باید که هریک را بانچه حق اوست راضی گردانند
ودست تعدی از همدیگر کوتاه دارند وآن تدبیر را سیاست عظمی خوانند ودر باب حاجت چنانچه
درباب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس وحاکم ودینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام ووحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
واحکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش ومعاد باشد تعیین فرماید واین شخص
را حکما صاحب ناموس خوانند واحکام او را ناموس ودر عرف متاخران نبی وشارع
واحکام او را شریعت وافلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی وعملی
از یک دیگر ممتازند چه بر دقائق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند وتصرف در عالم کون
وفساد توانند کرد وارسطاطالیس در شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان نظم مصالح
ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت
ملک و متاخران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون تمام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هر آینه انواع میامن و برکات کافهٔ بلاد
و کافهٔ عباد رسد چنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای [illegible]
النفوس پای بنهان زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده و میمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و در زمرهٔ
پاسبانی داشته بدور حرفتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید ناله زار جز از مرغان
چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در افنای ظلم ظلام آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان [illegible]

مولوی محمد عبد الغفور

والهم در خواب و آشوب جز در چشم لطف عجب بان توان یافت و آن نیز در تاب آید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از نهیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب نابر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و
و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند مثلا جگر محتاج است
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا برین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدۀ عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متّسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع خود اجتناب نمایند و اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطۀ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطۀ آنکه
کسی را نه بینند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع با مداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسّر شود که بر قاعدۀ عدالت مطلع باشند

موقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود و پس هر کس را تعلم این علم
ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد
خصوصا سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس از آن روی که بتعاون متوجه اند
بکمال حقیقی **لمعه دوم** در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد
و با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت حدیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بالصناعی
و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت
است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردن است یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن منتفی گردد

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و کمند در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و در طبائع نباتات و جمادات منع مزاحم جسم تراکی میگردد
و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلیست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع
کثرتست مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا مذکور شده

بیت سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر بحیز طبیعی او میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن بمقناطیس

و تباعد ایشان از همدیگر تا بر بنای این مراعی مثل شنگ با غصن النخل و هر که نظار از آنها

محبت و بغضت نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات

عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت

مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست

اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود

و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع

یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول

ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع

عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود اما

زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مؤانست جانی در صلبت

اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر

بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در

اخلاق ناصری مذکورست ونظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت ونفع در
انعقاد متوسط باشد ودر انحلال سریع ومرکب از لذت وخیر در انعقاد وانحلال
هر دو متوسط ومرکب از نفع وخیر در انعقاد متوسط ودر انحلال بطی وعلت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهرست والله اعلم ومحبت از صداقت
اعم ست چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود وصداقت کمتر از آن باشد وعشق اخص
چه در یک دل عشق دو کس نگنجد وعلت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر واول عشق مذموم ست که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت وثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد وحکما گفته اند که نفع را نه باستقبال
ونه بمداخلت در عشق مدخلی نیست ومنشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد وسبب
صداقت پیران واهل تجارب نفع باشد ولهذا دوستی ایشان استدامی باشد وسبب
صداقت دانایان محض خیر باشد وچون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصونست و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی
خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیطست که از تضاد منزه و
مبراست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشأ آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از ارقلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه آن اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است رسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاءٔ اخروی میسر است این را درین نشاء حاصل باشد

رباعی

امروز در آن کوش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت تا زد قائق اسما و صفات مشاهده وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاءٔ تعلقی است نتواند بود و شهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنا برین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بنحوای این اشعار مترنم دارد

شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق در ذروه مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت عشقست چه هست بگفتم و گفته اند	عشقست بوصل دوست رساند بقرب راست

و بعد از ان محبت اهل خیر است با همدیگر که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال
بان راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن مینماید و اما محبتی که از جهت
منفعت یا لذت باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه
سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد
چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است و ازین جهت
او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مید محبت است که مقتضای تالف و تمدن است و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز در این باب مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ مؤانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مؤانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رستاق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مؤالفت و مؤانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و [illegible] بوقتی معین [illegible] داشته تا سبب حرج نشود و حکمت در آن
آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصلست محظوظ گردند و تعیین آن موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه سرایت
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرتست بقدر لائق بل که در همهٔ احکام شریعت
شمل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که
درجهٔ افضل‌تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم از این
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را با ایشان راه است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود و چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آن امر موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازین جهت است که پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت
تأخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که باعث شکایت و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این خاطر مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او تو باشد بحقیقت و غیر تو

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در ترغیب وجود
این نوع دوستی نموده چه اگر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست محبت ایشان مبتنی بر
لذت یا منفعت است و هرچه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از آن جهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضلند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر او حقوق دارد از این جمله است اما از وجهی دیگر او را با فرزند
محبتی ذاتی است چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او
نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صورت او بسته است
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از وجود او و در خلق و خلق مشابه او است
و از این جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد
و برجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل شمرد که گوئیا او خود اکنون از آن
اکملست از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و متفضل بر او شمارد چنانکه گفتیم در سلطان

رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او بعد از وجود بقای ثانی میدانند و این معنی اگر چه
بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متأخر از او
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از این جهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبهٔ سبب وجود شریک نیند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقهٔ شفقت و مهربانی سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

و ودادِ او به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و با نچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید که رعایا باهمدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلب کنند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان
از زمین رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوة

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او گذا زین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانیست پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر دارے
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث است الآباء ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست

بعد از محبت حق تعالی آو گذار همه مجتبا باشد و لهذا حضرت حبیب الله صلی

الله علیه وسلم فرمود لایؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه ووالده وولده

و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در کدنا

محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن

ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی

و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان

رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان را آو گذاشته اند از محبت پدر و همانا این قول

تحقیق او نیست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست چه همچنانکه پدر

سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت

معاریف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت ننماید

چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت

در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جسمانی

حسابیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود متنفع گردد همچنانکه زر مغشوش

زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که

حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او

بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با

سلاطین باجلال و بطاعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس

برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده

و احسان کننده قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف

دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت

مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی

دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با

محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا

محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شبیه بکسیست که مالی

وتعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاساة رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و اورا تعقّل
در قبول نعمت لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات
محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از وصمت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برآنست و این لذت بحقیقت و

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میان او

و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی

ولذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پرده اسرار نهان بود

از علم بعین آمد و از گوش باغوش — واین مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست

و از بحث حکما از فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی

از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید

و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر — که در میان تو و او بجز تو حائل نیست

دیگر گویند سعد دولت وصل از چه یافتی — خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه

دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی است

که در لغت اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیارست

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرمود فاذا احببته کنت سمعه و بصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته و هم ارسطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی است و نه آنکه همت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ است
بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد است بزرگ است
و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف است چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما از آن بعقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بعلم اعلی رفته و اکابر اهل کشف
و تحقیق از آن بحقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست

تمام حقایق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج و هم چنانکه

دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در سواد عینی

بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر مستکن گشته از مکمن قوت بمظهر فعل در اکتم غیب

بفضای شهود می آیند یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون

سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیهانی یعنی عالم جسمانی

که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست

رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای	کز جای نجنبد و نباشد بر جای

اعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید

و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبدء قریب

حوادث که آنرا عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود

صورتی جدید در آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بنوع ا
تمته شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع
کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات ست سمت
اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبه عقل ست متصل شود و نقطهٔ نهایت به بدایت منطبق شده
دایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوی بد که اول		زانجا بجهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل
انسی ست بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار دانه ظاهر
شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات



وعلویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت

حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت نموی و ذبولی و در نفس ناطقه

در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتی است که در عرف

اساطین اهل ذوق و شهود از آن بتجلی لذاته علی ذاته میگویند **نظم**

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود عین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب

باشند و این طایفه نادر اند و بعضی بنابر آنکه بفکر و رویت بر دارت رذایل مطلع

شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف

عذاب و رجای ثواب از شر احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفه اولی اخیار بالطبع اند

و طایفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم و طایفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طایفه

مانند نسبت کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود و همچنان

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح آن هیچ حیلت متصور نباشد و شکی
نیست که طائفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرار و انبیاست و ازینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا از ترس حق تعالی هم نبودی بر معصیت اقدام ننمودی

لمعه سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وجهت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد وآنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد وآنرا مدینهٔ ضاله خوانند
وچون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور ربانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده وایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود وآن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور مؤسس باشد وهر اینه ایشان را در اعتقادات حقه واعمال صالحه
اشتراک باشد وبا وجود اختلاف اشخاص وتباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد وهمه بیک غایت متادی شوند وچون بنابر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق وتمیز متفاوت شده ومرتبهٔ اعلی که آنرا
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل شده ومرتبهٔ اسفل که بلیدی متناهی است مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء ومعاد که ادق اسرار حکمت وشریعت است

دریک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بآن اشارت رفت بدین وجه
صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتایید الهی مؤید اند و از لواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانسته و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشأه
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بسبب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب هست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در ان حالت که نفس انسان بصور آن حقایق منتقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی درین نشأه تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن الصور

بآن حقایق نسبت مثل و خیالات است با عیان و آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصوّر شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیّله و
معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متّصل بآن مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقّل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی و همیّه
شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزّه اند و بعجز خود در آن معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما برجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طایفه قاصر نظرانی باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصوّر نتوانند کرد
و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه از روی در قبله حقیقت باشند و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات بمبعوث بکافهٔ امم است هر آینه بمقتضای اُمرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود ازان حظی وافی باشد و در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از تشنگان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرایع عام الورود شریعت او تسکین غلهٔ طلب شود

بیت

درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیما

وازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه و حقایق معانی آگاهی و دقایق نزهی بر عقل قدسی که مبصر بابصار تجرید است جلوه نموده و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورده

بیت

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

و حکمای نیز گاهی از کاس قیاس برهانی

رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب بریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه ایشان را
بنقل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت تربیت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد اما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انحصار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج طائفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه
بایشان منوط باشد یعنی علمای کامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصایح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیهٔ ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدّران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام را بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل واگر کسی چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد

بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن

اولی است تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد چه هر آینه در نظام مصالح اخلال باشد

و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزلهٔ الات

وادوات این طوائف اند واگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی

رسند والا ایشانرا باعمال که بسبب مصالح مدنیت تعرض باید داشت و بعضی بمنزلهٔ

گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پیدا آیند و از آنجهت ایشانرا نوابت خوانند و

ایشان هم پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا شعار ایشان مترائی شوند

و بلباس بزرگان متلبس گردند تا بتلبیس تلبیس باغراض فاسده و اغراض کاسدهٔ خویش

جویند دوم محرفان که بهوا و میل رذائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را

بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه

عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد واجب است گردن ننهند و میل

بپادشاهی دیگر کنند بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجبست چهارم زرّاقان

که بسبب قصور فهم اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت وقوف نشوند و آن را

بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ

نباشد و از بغض و عناد خالی باشند امیدی بر رشاد ایشان توان داشت پنجم

مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعوی کاذب

اقدام نمایند و با غالیط مموّهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت

دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیّر باشند نیست آنچه از اصناف نوابت مشهور است

لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود

که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از

افراد امجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک

یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی

پرتوی بر احوال او انداز و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برای حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او
باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمهٔ یا داود انا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی
منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امر
معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد هر آینه سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم سیمای من آثار لوامع انوار آن یگانه عباد

در بلاد واصل خواهد بود و مقتضای طبیعت	[illegible]

این قسم امثالی روشنتر از آفتاب		فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ایمه کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تباشیر این روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجود است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر
افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش در یکجا آب
خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده ابده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که اشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده بمدارج ارتفاع روز افزون دارد و از
عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون و دوم سیاست ناقصه
و آن را تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بروی برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دانان

که بجرعه ریزه‌ای که از چشمه پیروزی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مرسوش
بچوب از مال مظلومان بستانند تا آن جز ناله زار نباشد پیاله شراب که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید از دراعهٔ فقیری که بغارت بزند درع داودی
نتوان ساخت و از گلیم درویشی که از محتاجی تاراج بربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بی سامان بافته مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث زمان جسد صاحب
امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد
و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار مدد قرار
از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که
مراد از خاطر بی‌سر و پایان تاج‌بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض

شعر

از خاطر گدایان تو اگر دل دریوزه کرد	بر در میکدهٔ رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	ضیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی
بندند که بنهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان تنگ‌حال
باشند و بعنایت علم یزلی بعوض کمیت بادپای همیشه‌مند جهان‌پیمای ابرش آفتاب و نقرهٔ خنگ
ماه در تنگ تسخیر و مقهور لیل گیتی‌ستانی کشیده در میدان معدلت و رأفت قصب السبق
از خسروان عالی‌مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روز افزون
حضرت صاحبقرانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی اگر
دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد صاحب سعادت فاضله
بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را نسبت با خود

بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران ماند و خود همه حرص و هوا باشد چون مقتضای
اَلنّاسُ بِزَمانِهِم اَشبَهُ مِنهُم بِآبائِهِم وَالنّاسُ عَلی دِینِ مُلُوکِهِم مردمان در سیرت
تتبّع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس از روی
در عدالت و کسب فضیلت باشند و اگر بر خلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص
و سایر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیّئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی سه خصلت
باشد اول علوّ همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از رای صواب و
قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل اکتساب همت در
خیرات و فضائل همیّت حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق بمزاج او

معالجات طبی و ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود و چهارم
صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیث من قرع
بابا و لج ولج و پنجم یسار تا بالطبع دل مردم مضطر نشود و ششم لشکریان موافق
نسب چه هرآینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت
نیست اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر
و عزیمت حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهجت و جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و سبب آن
در کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هرآینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

و طریق علاج آن بشناسند چون تمدن عبارتست از اجتماع میان طوائف مختلفه
پس مادام که هر یک از این طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و
چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مؤدی باختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفت و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دو ائتلاف و اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه
هیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند
همه غلبه بر او نتوانند کرد و مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر بی وحدتی کثرت
تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

برقانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه و
تعدی و طلب یادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزد و بواسطهٔ افراط و تفریط
رابطهٔ الفت اختلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بود و
سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان میان ایشان غالب
شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل آن طریقه سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه
مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع
الظلم حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکی بتالف و اتحاد میان موافقان
دوم دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه هر گاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از حجت آن اسکندر بر مملکت دارا غلبه و لشکر عجم

بعد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و
دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد و
با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق سازد و هر یک را حکومت
ولایتی و موضعی مرجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشانرا ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشانرا اتفاق
که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارد
تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چهار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و
شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی و اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و
ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت
ناقده از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و

و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشهٔ تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت
ازان مشرق تر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سائر مصالح مرتب شود و اطراف عباد
از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است بتوسط تموج و حرکت هر گونه
تحف و نفائس انرا بمسامع دار الخلافهٔ بنیهٔ انسانی میرسد در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مقرب اقوات
اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت کاسبان
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله گاه سیارات افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و محل
عجایب مکونات است در نهایت وضوح و چنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب موجب زوال اعتدال و فساد و اختلال است در اجتماع بنی نوع غلبه یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح عنایات
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانه وجود در آمده اند فرد

بیا که مائده لطف کردگار جهان را — تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی است

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف دارد و بوجود ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هر گاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه تردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از ان تغیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید
مبتلا شدند ملک روم نشست و اسیر از نزد خود خواند در ان میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که
عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و ترقی در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و غروب افول و انتقال نهد دیگران حضرت و حکمای

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی متباعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از جهت تعرض مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اولی ادنی است چه جمال
کمال ایشان بحلل ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگر چه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقه سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شریر و این طائفه را در ظل امان محمی باید داشتن و خفض جناح رأفت بر ایشان مبذول
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقه چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بر وجه مواعظ و روادع فصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقه
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

ومنصا و طائفه اولی این طبقه جمعی را که امید اصلاح ایشان باشد تادیب و تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید اصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنی است سوم نفی و آن منعست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما
را در جواز قتل او خلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا بابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و
از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل
شعوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق باشد رحم برو نباید کرد چنانچه فرموده تعالی
و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنوعی قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسمست سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی ست ازین امور که نقیص از آن جورست بر آن شخص و زیادتی بر آن جورست
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست
و گاه باشد که نقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را منزلتی نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود تا آنکه نگذارد
که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد و
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتب دارد چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی همه است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این رسالت
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه وعلی آله التحیة والسلام میرود بدین وجه
فیصل میباید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذفست بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمة الله برآنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن با اهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظامست لاجرم عفو را

دران تاثیری تواند بود و بعضی مخصوص بشخص احدست و آن از و بغیر سرایت میکند چون
قذف پس هر آیینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قائمست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود و آنچه بحسب رای
صائب او اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطانست
اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوائج را بار دهد
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
عَلَیْهِ اَفْضَلُ صَلَوَاتِ الْمُصَلِّیْنَ دعا فرموده اَللّٰهُمَّ مَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَرَفَقَ بِهِمْ
فَارْفُقْ بِهِ وَمَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَیْئًا فَشَقَّ عَلَیْهِمْ فَاشْقُقْ عَلَیْهِ و در آثار مأثور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب
بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول با او متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام الحظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده اغذیه که مناسب اطفال
باشد در مطبخ معد نبود و چون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرصهٔ نائرهٔ هلاک ساخت و بعد از آن تقریر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود و اند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برساند چون ایام عتو وصف جلال الهی از جهت
قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او تعلق شد مقتضای
إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش در کنج ادبار و انزوا مأوی
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه ببود و مجال ملاقات نمی‌یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من
فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید تا او را تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظرهٔ مبسوطه که کلام حقائق اعلام از آن اخبار می نماید

هرچند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین آن مخذول منجلی
نشده با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت مینمود سر براهی آورد بلکه هر دم چون
مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشید بسوء خاتمت انجامید
و بخلش بمرتبه رسیده بود که غیر از کراماً الکاتبین اکل او اطلاع نیافتی و جز سگ
هیچ کس بر سر سفره او ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان آلهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد و در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته بودند
و دیگران تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
با خواص خود تناول کنند و خود مالک دوزخ برای آل او و لشکریان ضریع و زقوم
و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود بمردم
خرد و نی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هرچه بر خود روا ندارد
بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد
و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضعیفان مملکت تو برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که
عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشند و چنان مکن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نه طلبند هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل حق
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق وا دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بوجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت
ازو سؤال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سؤال کردند گفت یک سال مرا در ورطه حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود و گوسپندی پایش در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون بمصالح خلق در عهد اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت ست و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل و قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون
گوید احفظ الناموس تحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب تفضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
به تفصیل مبین شده و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک
کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران اگر از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ذات متعالی
بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و بها بسبب
اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی صلی الله علیه بر چهار دیوار سینه مطهره آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر این معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آن حضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با لشکریان
و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نطفه قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلّم چون بغزا عزم فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار جای کذب بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار باحتیاج بمشاورت نیست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان هیچ حال تغافل نفرماید و دیدبانان و جاسوسان بتفحص اسرار ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از خواصی که بقلت عقل

موسوم باشند اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه با هر کس ست چه هر کس را دوستی
باشد که با دوستانس باشد اسرار خود را با وی در میان نهد هر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که به مجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله ننجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت
و نار یای دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان
باشد جنگ کنند نه برای غلبه و تفوق چه غالب نیست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای دین یا طلب حقی جنگ کنند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و به هیبت

و در کار پادشاهی لائق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشند جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشند در تدبیر
حصون و خندق و احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد باید نمود چه حکما گفته اند
کل محصور ماخوذ بلکه در تسرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه و در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار و تحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعت ممتاز گردد او را بانعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطای جزیله و مجامد جمیله واجب دانست و دشمن بدین حقیر استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصور است
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطق است و بعد از ظفر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد
چه در آنحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت است و در آثار حکما ماثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد پس عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطه عقد خلافت و رابطه
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت ست
جرائم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست
و بمقتضای ولذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست
در رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی
که منبع خیر آنست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی شیّد قواعد کشورستانی را
و دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلمات انسی صلاحیت و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایه و علمناه من لدنا

علما وصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل کلی و منهج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را
تعییر عقلاء و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار باستصحاب دقیقه
از دقائق رغبت فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الٰهی مظهریت عجائب تا پیدا نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش و شمار اکاسره کامگار و قیاصره نامدار معدود
تواند شد از ظلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلک است هر چند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فر وشکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت

وسعدین سپهر معدلت ورافت را که همین انظار عنایت وفیض انوار مرحمت

ایشان زمین وزمان روشن وبسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال وشرف

اجلال از حضیض وبال وهبوط زوال مصون وارا دو وفود سعادت وجنود دولت ایشانرا

چون سلسلهٔ زمان توانی با وایل متصل مقرون بحق الحق وکلماته والعارفین آیاته وصفاته

لمعهٔ پنجم

در آداب خدمت ورسوم مقربان سلاطین وارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین وحکام آنکه بدل با ایشان محبت

ورزند وبزبان ثنا ومدحت گویند وبارکان بر طریق طاعت وخدمت پویند

ودر امتثال اوامر ونواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی

نمایند وحقوق ایشانرا از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند واز تمیز عسی صلا

انقباض بخاطر راه ندهند ودر تعظیم وتبجیل ایشان ظاهرا وباطنا هیچ دقیقه

اهمال ننمایند ودر وقت ضرورت جان ومال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

ودنیا واہل وولد بوجوہ عالی ایشان مربوطست وکسانیکہ درعداد خدام ایشان
باشند باید کہ بنحو بر زیادتی قربت تجاسر نمایند چہ صحبت سلاطین را بدخول
در آتش ومخالطت با شیر تشبیہ کردہ اند والحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب ست وہر کس را ممکنت ارتیاض بآن نیست وبعضی مشایخ طریقت
گفتہ اند ہر کسے کہ خدمت سلاطین نکردہ باشد وتعلق نورزیدہ از وسلوک طریقت
نیاید چہ بمقتضای السلطان ظل اللہ رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس ورعایت رسوم طریقت گردد وہر کہ درحضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید کہ بکاری کہ باو مخصوصست مشغول باشد وبفضول در دیگر کارہا دخل نکند
والتزام ملازمت بر وجہی کند کہ ہر وقت کہ او را طلبند حاضر باشد واز ثقل حضور نیز
کہ مؤدی بسآمت ست محترز باشد وہرچہ از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گویند نہ بر وجہ نفاق چہ ہرچہ وقوع یابد البتہ آنرا وجہی جمیل خواہد بود پس
استنباط آن وجہ نمایند واز آن روی استحسان کنند واگر کسی را ہمت نصیحت ایشان باشد

باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز اجاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نرسد بلکه بغیر از نصیحت
جمیله و بیان بر وجه ادب و لطیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف از ارتکاب
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و بتدریج
و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و هیچ وجه
افشای اسرار ایشان جائز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار بر و آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگرد و چه امور باطنه

از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیراکه امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک راهنمای بلندست و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه
در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو
عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید و
بعد از ان بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بطرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
بترک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با
حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئنه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند
که از و متعرض باشد و اگر کسی بر و اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث است

أُتْرُکِ الدُّنْیَا تَأْتِکَ رَاغِبَةً و در توریت ست که الله تعالیٰ دنیا را فرموده
یَا دُنْیَا اُخْدُمِی مَنْ خَدَمَنِی وَلَا تَخْدُمِی مَنْ خَدَمَکِ و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصهٔ مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصؤن باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخائر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ
حَرِیْصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلْمَمْنُوْعُ مَحْرُوْصٌ عَلَیْهِ
وَالْمَبْذُوْلُ مَمْلُوْلٌ مِنْهُ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت نماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال خود را در صدد بلا
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه متعذر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

مسطورست که بر سبیل خطاب بنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود در طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاورهٔ خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو خصوصیت یا سابقهٔ خدمتست بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقی که آخر آن
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از خشم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از آن تعلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حسد او در مقام کید او

اصلا از ان تغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان

شود و اگر بمجادله انجامد از دائره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه عاقبه

حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند

و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد و چنانچه

سبق ذکر یافت چه بحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل

و مسئول و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت

یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید

و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود

بعد از ان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت او ظاهر شود

و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید مرتبتی باشد تقدم نجوید خاطر خود را با آن

رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر و راجح باشد چه هر کس را اگرچه

در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبت ست واکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشند که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چنانکه
سابق تابان ایمائی رفت تا دو کس یکی نشوند رابطهٔ مودت متأکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میامن وحدت
تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم** در فضیلت صداقت و وظایف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع ست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد و بسیار تواند بود چه نفائس جواهر را اتراب انه

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و شتهیات نفسانی اند و اختلاط
بایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال فراغت جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مؤانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیاز ترین مردم توانند بود بمستحقان بیشترست
بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و رغائب آنکس را باشد و از فائده صداقت
محروم حیات برو وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کنند نباشد چند اسعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد
واگرچه او را از دنیا هیچ نباشد و از و سعید آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورت
و درین امور منتشره چه دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بجریمهٔ
عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که
حقوق والدین را بعقوق مقابل آرد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختیار احوال او در شکر
و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد با رغبت در دوستی او
نباید کرد چه از اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم‌تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و آداب شکر نه مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل لا و محبت ورزد و بزبان ثنا دهد حدیث گوید چنین
کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و ملذات جمع اموال و مقتنیات او اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بتزع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باداعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت باغوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او
رغبت نباید کرد چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در گنجینه دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته اند انی لا عجب
لمن یحزن و له صدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر اعز است اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدد متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
وفرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض وترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه و معرفت است چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده از دوستی مستبعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست آید رعایت حقوق او واجب داند بمهمات که او را سانح شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق
ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیر و تقصیرات جزویه که منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری از آن خالی نتواند بود

واگر درین باب امعان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت
خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه آن صدیق را با خود در نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بان محترز باشد و مصدر کرامت از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در
احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اوکد و انفع است

و در نفوس او وقع **بیت**	دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
کل فی الشدائد یعرف الاخوان	و در مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان ننماید بلکه از امارات شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر صدیق را بیت و
مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالصت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او بر اعراض نماید

علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بتقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف آنچه ماده کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی
بصفا مبدل شود و مداومت برین وظائف واجبست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد نمایند و مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه
ازو خیرات این توقع توان داشت چگونه باید خصوصا آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت
ضرر بغایت متصورست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقا
مذمومست با دوستان اشنع است چه از اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد
و تباین سبب همه شرورست و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد
بخست نماید چه مضایقه با دوستان بمتاع دنیا که محل زوالست شنیع است فکیف
در علم که بانفاق ازو یاد پذیرد و ببخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند
بالو اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
دران عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول اشتی با حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت
اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد ادا کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند باید که اصلا با نمام مداهنت نکند هر چند
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف انهدام آید و حکما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند چون
رخنه یابد بتیشه آنرا بزرگتر سازد و بالاخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ
واجب باشد چه انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق **لمعه هفتم**
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص بمقایسه حال خود با اصناف مردم
نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگرچه نصح و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر

وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید تا باشد که بشرف

صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان

پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب

نگردانید و تعهد میسور مهمات ایشان بوجه بشاشت خواه بالطوع و خواه بتکلف قیام

باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود تودد نباید افزود و اما

اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداد

دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او

بر دقائق احوال بیشتر باشد و در ماکل و مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط

مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف

ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد

و بعد از یاس از این تا بمجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه قمع شر بخیر خیر باشد دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دایم و تمم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جائز ندارد الا
بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب عتیاد و بآن شود و عدم تاثر از آن نیز
شاید که به تلبیسی دفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار باشد و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب مقت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آن را به مقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه اعادی آنست
که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود به درجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشان را به اذلال و تسفل منسوب و به لفظ بد و دشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصانست از عادات ارباب عقل و کیاست دور
چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد از آن هیچ مضرتی به خصم نرسد ایشان را
تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده‌اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد
ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود عرض نمود ابومسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر به جهت عرض دست به خون ایشان آلوده کنیم
ما را اولی آن که زبان تعرض عرض ایشان نگاه داریم چه غرض چون دشمن را آفتی رسید که خود
از آن ایمن نباشد شماتت نکند بلکه اظهار فرح ننماید چه به حقیقت چون آن آفت مشترکست

با خود نیز شماتت کرده باشد و فسرد		ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود		واگر دشمن بدو پناه آورد و بار بر اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود و زوال امل و ماتم بد دشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهر حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و علی آله و سلم واجب اند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از فصحای عرب بود و قبل از آنکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از سیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت
بیدریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نجات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرا که زیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم
اعراب بر شتری بیسیره سوار شده طی فیافی کرده خود را باستان ملائک آشیان آنسرور رسید

بعد از سلام افتتاح باید کرد و قصیده نموده و در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده برده معانی
که بهمین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده
با وی حواله فرمود و او را در سلک بندگان متقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا از استحقاق
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد اصلاح ذات البین دوم
احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم و تسمع
و آن آخر تمه‌بیر هاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن شریر لذات باشد و احتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وی ظفر یابد بیشتر از این ضرر
با وی رسد و داند که از اعاجیبی منحصوم دنیا و آخرت نیست با وجود از عدو خیانت
تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او
و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد لذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد و مردم را قبح سیرت او

واقف شوند و نسبت باو تسمیم دانند و از اله عداوت او سعی کنند و دفع مضار او نمایند چنانچه گفته اند

شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها	الا عداوة من عاداک من حسد

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح اخلاق باشند خلطه باید نمود و ایشان را
به بشاشت تلقی باید کرد و در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال
فریفته نباید شد بلکه بتامل در اغراض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه صواب
باشد رفتار و با صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود
و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در
مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست
و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع
المتکبر صدقة چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال می شود
و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام و استفاده جست و

از ایشان غنیمت و با خوی همسایهٔ خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان
ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد مشغول آن باید ساخت و بقدر امکان مداوای ایشان باید کرد
و تلمیذان را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع و سود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد
و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و عنایت و کرم بی نهایت سبحانی فیض و رحمت
از سحاب قدرت ارادت بی علت از منبع او ابل اعیان فائض گردیده و نسائم
تربیت را بی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانید بی توقع

منفعتی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات

بسوے خود کشیدن ۱۲

وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد

وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِكُلِّ خَيْرٍ وَكَمَالٍ وَبِيَدِهٖ تَحْقِيْقُ الْمَطَالِبِ وَالْآمَالِ

مغرب در بعضے لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع

از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون

نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم

در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق حدق

رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات

و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی

تواند بود درین فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین

که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود

چراکه درمیان این هردو تفاوت زمانه بسیار است ۱۲ منه

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق شود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت برای ثبت درج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاه دار و
همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلّم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را منفعت
آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب
بسیارست آنچه نباید کرد به آرزو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
بآن منضم نباشد و حیات را شائستهٔ مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خاموشی دم از بسیاری سخن بیفائده بود
و از اخبار بچیزیکه از وی نرسیده باشد بشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او
قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بفعل آور دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفکن چه دانی که فردا چه
حادث شود گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم
نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که
حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری
رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن

که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوائی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس اینجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار و در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت
شروع مکن چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده باد دست

مو نه لایق مباهات اهل دانش و کمال ۱۲ سه که باعث ملال دوستان و شادمانی دشمنان باشد ۱۲

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود در معتقد وداری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و در بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه بلازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش تمت دوم در ضوابط ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر اسکندر استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود اسکندر ببلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست اصحاب نجدت شجاعت بسیار بودند در ابقا
ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
در امر ایشان متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و در اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعضه از دولت محاوره

حیرت و راه مور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر

خاطر مشرق حکیم برون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب

ملاقات و دیدن ما ارسطاطالیس جواب نوشت که بهمانا رای فرزند جلیل سلطان و

نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنابر عدم رغبت صحبت است بلکه

بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله

دستوری بیان کنم که در جزئیات آن رجوع کنی تا از صحبت من مستغنی شوی

اما امرای عجم و فضلای ایشان آنکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای

ایشان بتوان کرد و هر آینه شبیه با یشان پیدا شود و پس جهد کن که ایشان را

باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند

بعد از آن میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد

دوم آنکه با خود سخی باشد با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه

با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمودست و حکمای
روس برانند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت نیست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید و از سخا باسراف
انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که زیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و
بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جابر از
دار غیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی بی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده و باشی و جواب
بحسب مردم بگویی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مرات تدبیر و آیینه
کمالات و نقایص ست و اصل همه فضایل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز

باشد و سخن کم گوید و بار از دل نشنیند چون بیرون آید بنیت لائق منصب سلطنت

بکار دارد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده

بمملکت او آیند واجب اند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد

تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید کم مساحت کم با ایشان کند نفع بسیار

یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مه پیری

و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص

خنازیر است چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند و افراط

در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان

از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان

که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است حبوب و غلات ذخیره کن تا در

خشک سال بوصله نشینند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف آمی سکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن می باشد او را در اقدام
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه جبر صعب‌تر از این باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تا زمانی که بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب
مدید و عقاب شدید واصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه از آن مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

ونقض عهد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که
در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی یونانیان
بیمامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران در فن و آداب نوامیس وجمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود من و اینحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلائل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صنعتی از صفات الهی ست

وبعدل آسمان وزمین قائم شده وبعدل پیغمبران مبعوث شده اند وعدل صورت عقلیست
وبعدل مالک قلوب ورقاب توان شد واهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر است از
خصب زمانست وسلطان عادل نفعست از مطر وابل ودر بعضی اجناس پارسی نوشته بود
که ملک وعدل دو برادر اند که هیچ کدام از ان دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر درصورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی وتشابک ایشان محسوس ومشاهد گردد وزبدهٔ این کتاب وخلاصه
مطالب آن این دائره است واگر بغیر ازان تعود وستادی کافی میبود صورت دائره ایست



راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بیامن دولت خاقانی و آثار تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض
استفاضهٔ شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال بر جمانی
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت را بانوار عالم قدس و بهجت
توانند برد از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نموده در وقتی که غزال
غزاله مخوابه جدی بود و عنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی
برسم قشلاق نزول فرموده و عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت
عزل نموده ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفته بلکه
چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی زمانه
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت اکنون لآلی قطار
امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان در آن برسم در ار

میدید هوا را از خاک غباری دل بود ما را آمد شد ابر و برف شست آب آشفتگی و برزه گری

پیش گرفته بود باد و از زمهریر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرد اطفال نباتات

را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ

فسرده بود لاجرم آب از خلیه هوش گشاده مدتیست که زمین سبب سرما بود اکنون در

عرق افتاده شاخهای عریان چون یتیمان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده

چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته

نرگس را از انتظار نسرین و یاسمن از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن را از چندین

اطفال ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم و دیده باغ را از

پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا

مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده

هوا بنیاد درکتهای خشک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را

نفس در دهن فسرده غلتیده برف جدجه که نردبانی تا کره اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما

اثیر بفتح اول وکسر ثانی ... بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک ... گویند و بمعنی کره آتش نیز چرا که کره نار بلند ترین عناصر است ۱۲ غیاث اللغات

در شکم روباه و سمور خزیده و دلاوران از صولت قلب شتا بقلب شتا پناه جسته آسمان
از تغیر هوا سنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون
لازم دانسته نی نی چگویم که باپاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که
از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر حبه و خردلی که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر بهر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض
دردانها بامید معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات
نطف در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده بد طبیعت بشر تبهای متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک سال تشنه خوشیده بود

از فیض امطار رأفت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچهٔ والهای همگنان

که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن

گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال روایت از

اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای

فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان

فطنت نور این حقایق از کمون منفتق شده با آنکه ظلمات کدورت علایق

روزگار آفاق و جهان فرو گرفته نور این دقایق از غیاهب خفا منفلق گشت

وهم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله

بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی بلمعات اوصاف میمون سلطان

سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان

مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست

مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیّرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
بتیغ شعاع گردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک نمط مجتمع
شده و شعرین و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب
جوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح و مشعل اختران دیده
و نجوم آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زور مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید که با چون گاهی بتعرّض هر برگ کاهی می کنند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطهٔ جذب سوزن

بتیغ کشیدن متهم گشته از هیبت سطوت ایشان خون بدن خصم سیاه برآمده معمار عدالت

ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای فاهیت و استقامت را اساسی نو ساخته لاجرم مر ایام

و اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بر بیم اقبال ایشان روی بر آستان

بندگی و انقیاد مینهند الله تعالی تا سالکان مسالک و بحر بر پیمائی خورشید و ماه از

درجات ممالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو جمشید

خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ

سلطنت و رافت منور دارا و جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری

و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب ساناد اللهم متعنا بمکنا عباد ک فی

ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل

و الاحسان فامدهما بمزید التائید و الامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه

من ذوی الاعیان +

تمت

خاتمة الطبع نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایشِ نفوسِ بنی آدم ستایشِ خداوندِ عالمست که خوب لطفش طالبانِ علوم معرفت را در دبستانِ ازل لوحِ تخلّقوا باخلاقِ الله در کنار جان نهاده و تحصیلِ سیم و ابدی و سعادت سرمدی را درس کمالِ تهذیبِ اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایشِ ارواحِ انس و جان ستایشِ سلالهٔ سلسلهٔ امکانست که بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الاَخلاقِ لفظی از کتابِ سطوت و جلالِ اوست و اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ کلمهٔ از صحیفهٔ عظمت و کمالِ او صَلَوٰةُ اللهِ عَلَیهِ وَعَلٰی آلِهِ وَاَصحَابِهِ المُتَادِّبِینَ بِآدَابِهِ اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب نزدیک و دور مخفی و مستور مباد که نسخهٔ حلاوت بخش و اتقه مادبهٔ عذوبت افزای کلام تهذیب پیرایهٔ انفس و آفاق مسمّی بجوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از غایت عمق ادراک معانی عباراتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق کشف حقیقتش از تعقل ناقص اذهان نامعذور و علی الخصوص بفضائی مطلعه اش تا آخر لامعهٔ اول

طائر ادراک خواص همت تا بش زدن ندارد و در ماهی موج نعمت مطالبش ابکم زدن خارج از حیز امکان بشمار و نظر بر آن طبع والای گوهر درج لطف و مروت اختر تابنده برج خلق و فتوت خرد و رهبر پرور صاحب فهم و شعور منشی نول کشور دام که خواهش طبعش بنوو حل معضلاتش حواله انامل فیض شامل علامه زمان مقبول حضرت سبحان عمده علمای شریعت پناه زبده کملای طریقت دستگاه قبله ارباب تحقیق کعبه اصحاب تدقیق مولائی و استادی جناب مولوی محمد هادیعلی صاحب اسکنه الله ارفع الجنان و اقامه مقام الرحمة و الرضوان فرمود حضرت شان اولاً یک نسخه بمقابله نسخ کثیره مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هرچه لیاقت صحت و صواب داشت بر حاشیه لطور نسخه ثبت نمودند پس از نور ناصیه روشن بیانی دست خامه را بتحلیه عرائس مخدرات معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهدان مضامین دقیقه آغاز یدند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعه دهم درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان افل مغرب عدم گردید و عالم التصحیح و تحشیه

خاتمة الطبع

همچنان بی نور و بها و انجمن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی حسب حکم ممدوح

موصوف را بسکه شوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته بود و نخواستند که

چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیرز را سراپا قصور

عبدالغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و خوئیت دارد بوفور قدردانی

برای تکمیل بقیهٔ تحشی مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغاش

نکشودند اگرچه این بیجد روان ناکرده لیاقت همچو امور ندارد مگر بحکم المامور معذور

همت بامتثال امر عالیشان برگماشت و باستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر

خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فعال لایزال باحسن الساعات

فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع الزمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که

تازه جمال این صحیفه اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهر نگار حسب طبع وقاد

منشی کل لکها پرشاد که دو رای حسن خط ناخن فکر رسایش عقده‌ها از مور علم را گره کشا

ست و بانشاط طبع والا این عرائس معانی را از در حجال نظم و نثر چهره نما ازین

وبار بر نقش اول و ثانی شعبهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبدالله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان فزون است تا آسمان با زمین تافته تعین واثق که اگر سهوی و خطائی از خامهٔ این سراپا خطا سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قبیح بحسن و سقم بصحت متبدل گردیده

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را بصحیح کمال
سال طبعش بی سر اندیشه ان و زود نمود

بسکه طبع دلکشش زیبا بیفزود آب و رنگ
چشمهٔ آب حیات آمد برون از سنگ

۸۳ ۱۲ھ

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازهٔ ناظم حیان نابر میال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید
گشت مشهور بجمله آفاق

عیش تاریخ ز روی اجلال
گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲ ۹۳

لآلی متلالی خاتمة الکتابة از فکر نادره کار خامهٔ گهربار محقق بی مثال و متفرد منشی کالکا پرشاد موجد

شارق جلال حضرت ذو الجلال جلّ جلاله که لوامع اشراق محیط سطح گیهان تش
چشمها از عیون اعیان عقول کشاده ذرات کوکب نقاط خطوط شعاعی او
و قمر جمال جناب قدیم الجمال عمّ جماله که لوایح اقمار جاوی دایره جهانش روان
احداق ارکان غموم بغبار انباشته مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی او
بهر لامعه این خفاشان کوتاه اجنحه انظار انسانی از ظلمت گزینی ظلومیت
مجبول نوائر دریدهٔ حیرانی را چراغ از دیدهٔ مجهد و بهر لایحه این لیکان
ست خرام اوهام ضعیف البنیانی از آتش جوالی جهولیت مفطور بال و پر سوخته او
را آتش از چشم سپرد لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلق باخلاق
که مصقلات نفوس زکیه انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب بر رو
گرفته دیده افروختن و غایت نظر بر مرایای مشتبهات تشبه بصفاتیه که

مجلیات ذوات قدسیه حکمای فخام و علمای علام اند عینک بینش پیش آورده
چشم دوختن بینا آبگینه صفا آگینی که لوحه حدوثش سراپا احتوای درس خویش قدم را
گزیده و منبع ماء الحیوتی که صفحه تقییدش بالتمام مستغرق پرتو اطلاق گردیده
درِ صدفی بحر و کنار دُرفشانیش متقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل مبنی اغتاب در مغل
درخشانیش ظلِ ظلمانی را شب بروز آورد و با مشارق انوار حکمت یمانیه‌اش اشراقیان را
نسبت صبح اول با ثانی زان میان محمد مشهور تقی ملا جلال الدین محقق دوانی
از اشعه افاداتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه
وشروق حکمة الاشراق با وصف استضارت مکاتب عالمین و استنارات
مدارس حاکمین اصحاب مطالع از استکشاف غطای معضلات قاصرة الهمت
وارباب طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات صمادی
ازافق سبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صحیفه‌سنجی خداوند صافی المعاملات
صادق المقالات‌ش براوج شیوع ساطع مداوش ازگداز آتش حسرت برده از تبش شمع

آغاز در تعریف کتاب از بهر کتابت ۱۲

طایر نظر الشب آهنگی پروانگی آموز لمع بسط خیط الابیض کشیده بز بر اشهب

ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحه ماه و خورشید

لوحی دو رو از سیم و طلای کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ

آیینه شکل چون منطقیان قضیه حملیه الکس مستوی کرده و مانت بلعنا

صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب بر قالب

همبالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایه ید بیضا و از درخشیدن این تجلی عالم افروز

بر سنگ تهسنگ طور چشم مور را سرمه سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد بیه تاب

از عرق لیمو و بلور صفا خیز بیاض از نم اسفنج باآب لولو کاغذ املس و مهقی ابیض

واجلی ابرق براق رابرق خرمن زجاج شفاف را سنگ الکن به تنقیش آن

مثبت رواق زبرجد را غیرت ناتراشی سینه خراش و منقر فص الماس بخود در دو رنگی

الماس جگر پاش تیشه ایوان حکمت از صفایح صفر کتابت باوراق ذهب ملمع و

حلیه خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع بمهجة الاحجار مرصع حرف نورانی

شب چراغ ظلم نقطهٔ لمعانی مهرهٔ مار قلم حقائق رقم چو لمعات مختص این مشترقستان کمال
کرّاسمان سا مایشش از قوالب بروج مناصب بعد صدور مرصودهٔ فلک الافلاک
و احجار قطب و فکار شمار اجرام ثوابت تابناک با دیگر ارق برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع چنین نیّر اعظم متعود فضل لایزال که روز بازار رونش طالعی
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت را تابنده بود جناب منشی نول کشور دام اقباله
از تثلیث مطالع سگانه مصداق حکمت عملی تجارت ابین من الامس قلم تر زبان
درین مقام اگر بشرح اوصافش سخن بیگیرد خره نکته ده ان آن بیم شکست بازار علم اخلاق
دست در دهن بیگیرد که باستماع مصاحبت محکی عنه از خریداری حکایت چشم
می پوشند و از استفادهٔ مشاهدت نشاء المزاج با مترع استغنا فروشند کل اجزای
حلت مادی این کتاب فریدة القسم و ادب اللباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل شیخ اشراق
مثل قاضی کشاف اغلاق مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه لامع ال که آن اولین
شکالست و این آخرین انحلال باقصی مراتب تدقیق وسعی مشکور سبب تلمیع سیراب

چنانکه در بابه ابصار آنهارا وا نیفد اقتباس از کریمت که تیمنا بران این خاتمه ختم کرده شد ۱۲ منه غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

ازان سراج برکرده بمثالت سیاسر برکرد کاشانه انور مصابهرت آن سرور لیثت استخلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله بأعلی مدارج تحقیق و جهد موفور در این

تکمیل با تحقاق تمنی بل بعد تحاشی علامان از تحشی بکتابت که اطراز معانی بر منصه

قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط برخاک کشیده حرف بر زمین افتاد

اگر دیدند که در مجلس خطاطان پائین نشین آمده بگر رخ توجه کار فرما چون حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باد و دا

مدادے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای شست خویش
طاؤس را به نقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سهیل

اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال را شرقی بکشف

انظارهم و اعیرن کمال را برقی یخطف ابصارهم

ولهٔ قطعهٔ تاریخ بمصرع بی کم و بیش و متضمن نام اخلاق جلالی بعهد طبع با لطف شعری

آن منشی بی مثیل که مثلش نتوان یافت	در عالم ارواح و در اجسام مثالی
تا پیش بود انگاه که پنجاه و شش و سی	بست و سه صد و شش و صد آمد متوالی
سر برزده لطف و کرم و شان و وجاهت	در نور که گشته ز جبینش متلالی
رست از نم ابر کرم او بسر سنگ	بس داروی نافع چو نباتات جبالی
از بسکه وفایش بمواعید سریعست	در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر لولوی ش آموده به گنجست	کز دست و زبان و قلم افشانده لآلی
چون باد شمالی شده خلقش ز رواج	او گشته ز تمکین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش	این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او	حال دل مردم بدل او شده حالی
پامال نخواهد چو کسی راز ترحّم	آهسته نهد پا بسر صورت قالی
والانظری کز نگه ژرف و بلندش	دریافته ماهیت هر سافل و عالی
چون عام شده صحبت او کسب فضائل	در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

موجد پی تاریخ بعهد محسن بما گفت
اخلاق جلالی شده با طبع جمالی

١٢ ٩٢

عه بی استعانت کسی کتابی ... [illegible]

در قطعه تاریخ مصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع بتمام سعی شعری

منار دولتیست که طوبی ارم الاوراق / رسید نخل قلم را زمانه ایراق

زمین دولت منشی نول کشور کریم / چو خامه هر که تهیدست بود شد وراق

صبا رود چو به گلشن ز کوچه خلقش / تمام آنف شود غنچه بهر استنشاق

عجب مدان ز جوانانه حسن طلعت او / که زهره نغمه سراید به پرده عشاق

به بزم دوست نشین او چو جام خندان و / چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق

حلاوتیست بحرفش که نیز برآورده / دو دیده اند لسان زباب اهل مذاق

شکست را نگنند بسکه ضم به پیمانش / گهی نگفته که بالکسر آمده میثاق

بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ / برو برات نوشته است قاسم الارزاق

برعد و برق شده ابر گرد مضمارش / چو تازیانه ابرش بلند کرد طراق

هلال وار منور بود ز لمعانش / کتاب صحف ضمیرش اگر شنید بطاق

حکایت ار بگلستان رود ز مرغوبیش / گیا شود همه مردم گیا شجر وقواق

لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع / بزرق و برق برآمد چو مهر در آفاق

فگند لمعه تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

فہرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمة الطبع

بفضله تعالی بار دهم نسخهٔ اخلاق جلالی بماه دسمبر ۱۹۱۶ء مطابق ماه جمادی الاول ۱۳۳۵ھ بمقام لکهنؤ

در مطبع منشی نول کشور حلیهٔ طبع پوشیده مقبول عالم گردید

معدن الجواہر - مصنفہ ملا مطرزی - مکارم اخلاق میں
مثنوی سلسبیل - بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی -
گلزار ہندی - اخلاق از راے بہادر کنھیا لال -
مرآۃ الادب - اخلاق معاشرت و مکارم صفات کر جس سے خصوصاً اطفال کی ابتدائی تعلیم نفیس ہو مصنفہ ملا غلام قادر گجراتی -
نکات احسانی - در تہذیب اخلاق -
مجموعہ صد پند سودمند لقمان مع سعادت نامہ و رسالہ خواجہ عبید اللہ انصاری و تحفۃ السلوک و منہاج العابدین -

تصوف

انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی
کلمۃ الحق - از شاہ عبد الرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -
مکتوبات جوابی - شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ
مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی مع تحشی مولانا ابو الحسن فرید آبادی -
حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ تحشی جدید
کیمیاے سعادت - از امام غزالی معروف متداول

ہدایۃ المومنین - رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین -
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -
نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب از ملا عبد الرحمن جامی
فوائد الفوائد حضرت نظام الدین اولیا معروف
فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف میں
مصباح الہدایہ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -
پند نامہ عطار - حضرت شیخ فرید الدین -
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ
گلشن اسرار - رموز تصوف از مولوی انور علی
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی -
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -
مثنوی شاہ بو علی قلندر - معروف -
مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ -
مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشے ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم
شرح مثنوی رومی - از ملا بحر العلوم مقبول عام سہ مجلد کامل -
شرح مثنوی رومی - از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف معنوی -

شرح مثنوی - از ملا محمد رضا معروف بہ کاشفات رضوی -

جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلۂ طریقت -

تذکرۃ الکبی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن فرید آبادی -

فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبد الحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -

دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب بختیار کاکی

مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ مثنوی -

رسالۂ حق نما - از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم

مجموعۂ نکات فقر - چار رسالہ نظم از مولوی منظہر علی العلامے -

حدیقۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش زبان

اُردو اخلاق و تصوف

جامع الاخلاق - ترجمۂ اخلاق جلالی -

تہذیب النفوس - از سید فخر الدین حسین -

اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر خان -

ترجمۂ عوارف المعارف - کامل دو جلد مین

مترجمۂ مولانا ابو الحسن فرید آبادی -

خزینۂ دانش - ہوشمندی کی تعلیم - از مولوی محمد کریم بخش -

بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب مرتبۂ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ - مطبوعۂ نظامی

ذخیرۂ سعادت - بھامنی بلاس کی پستک کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ ہی - تہذیب اخلاق مین مؤلفۂ لالہ الجی

بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -

آبحیات - اخلاق و موعظت مین مصنفۂ منشی کامتا پرشاد -

اکسیر ہدایت - ترجمۂ اُردو کیمیاے سعادت جامع شریعت و حقیقت مترجمۂ مولوی فخر الدین احمد

کیمیاے حکمت - حصہ اول - بیان شرائف علم و ادب -

نجات المومنین - ذکر کرامات حضرت شاہ نجات اللہ مطبوعۂ مطبع پٹیالہ -

تہذیب الاخلاق - مولفۂ مولوی نجم الحق -

پیراہن یوسفی - اردو ترجمۂ مثنوی مولانا روم کا نظم شعر بہ شعر اور حاشیہ پر اُردو مین حاصل مطلب مع فوائد تصوف - کامل دو جلد مین -

اخلاق رضی - مصنفۂ قاضی محمد رضی -

شجرۂ معرفت محشّٰے - منتخبات مثنوی مولانا روم مترجمۂ سید غلام حیدر صاحب -